

طبع دوم

حق طبع محفوظ و مخصوص

محمد علی روحی امانت

بمباشرت و هزینت محمد علی روحی و جواد عسکری بزیور طبع محلی گردید

۱۳۳۵

چاپخانه شرکت سهامی طبع کتاب

بسمه تعالی

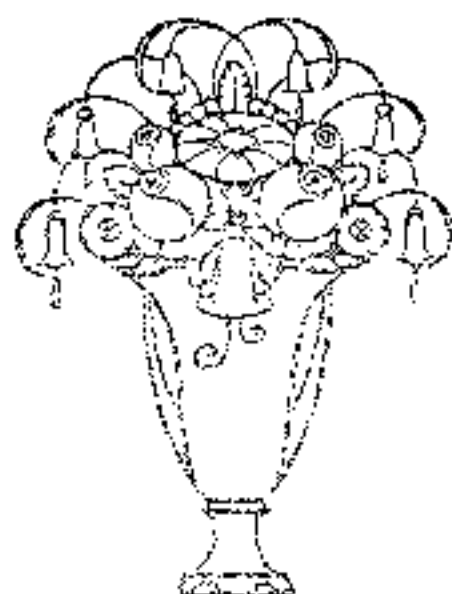
بر دانشمندان پوشیده نیست که مراتب سیادت و سعادت و درجات اتحاد و یگانگی هر قوم و ملت تابع اساس دینان و شریعت آنها است که اگر ایدک اعلان نظر در تقاطع ممالک متمدنه امروزه عالم کنیم بخوبی میبایم که باچه جدیت و سعی در ترویج دینان و تبلیغات مذهبی خود میکوشند و مذهب مقدس اسلام که جامع سعادت دین و دنیا و حاوی نجات و دستگیری نفوس بشر است حمایت آن دینان مقدسه تبیغ تبایغ در غلاف نموده آسوده خاطر نشسته این تسامح و فنور منتج قضایای معکوسه شده طراران و عیاران بدمونهان و تسویلات تبایغی بر آنها حمله ور شده .

غازان حمله غزاً چون کم برند کافران بر عکس حمله آورند
یکی از بزرگترین اسباب این بدبختی که بر هر دانشمندی روشن و آشکار است اینست که در این قرن اخیر مراعات اقتضای محیط امروزی نشده و کتب سابقین گرچه از نقطه نظر جامعیت قواعد علمی و مطالب برهانی چیزی فروگذار نفرمودند که معقول بلاحتقین گردد لکن امروز که سابق کتابت و تجریر تغییر یافته و طرز و اسلوب ساده نویسی جاوده گاه ذرف نویسندگان عالم گردیده تاکنون با کمال احتیاجی که مشاهده می شود کمابین جامع جهانچه باید و شایان در آن رشته که مورد توجه دانشمندان شود نوشته نشده لذا این همه و زمره بود تا بود تا پس از کنش و کوشش بسیار در حوزه علمیه خراسان صانها -

الله عن الحدیثان قرعۃ این فال بنام حضرت مستطاب مرجع اولی
 الالباب حجة الاسلام جامع المعقول و المنقول حاوی الفروع و
 الاصول مولانا و ملاذنا الاسناد المعظم آقای آقا میرزا علی اکبر
 نوقانی دامت شروق افاضاته افتاده که علاوه بر فنون علوم و
 فضائل در علم ادیان متخصص و ماهر و در فن محاوره و انواع سخن
 توانا و قادرند .

چون بسخن گرم شود مرکبش جان نلب آید که بدوسد لبش
 لذا پس از استدعاء بعضی از بزرگان حضرت معظم له قیام
 بر تالیف منیف و تصنیف شریف کدایب (سه مقاله نوقانی) نمود و
 باندک زمانی فراغت از آن حاصل آمد کما بی خنای از ضعف تالیف و
 و عاری از سجع و تعقید در رد مادیین و نصاری و بعضی از فرق
 ضاله و اثبات حقایق حقه اسلامیة بطرز بی خاص و اساسی مخصوص که جاذب
 نفوس خوانندگان و جالب توجه نویسندگان امروز است بسعی بعضی از
 همخوانان اسلام نریوز طبع مطبوع آراسته تقدیم برادران اسلامی گردید .

علیهتی کوثر همدانی





فائده سخن حمد و ستایش خدایی است یکتا که چراغ بینش
را بگوهر دانش افروخت . و طریق شناسائی خود را به راهروان روشن
ضمیر آموخت ؛ صوات و تبهیات بر روان پاک خورشید فلک نبوت و
روح تابناک مهر سمپهر رسالت

(شمسه نه مسند و هفت اختران : ختم رسل خاتم پیغمبران)

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اوصیاء علیین و طاهرین او باد .

و بعد بر هر دانشمندی روشن است که علوم و صنایع و اکتشافات
و بدایع امروزه رتبه استعداد کمالات بشر را بمقام فعلیت نزدیک کرده
و تا یک اندازه میخواهد خود را از حسیض عجز و جهل باوج توانائی و
دانائی کشاند ؛ وقتی بود که انسان مدیر زندگی خود نبود و سیله پوشاک
و خوراک خود نداشت ؛ بلکه از بسیاری حیوانات در فشار و آزار بود امروزه
حیوانات درنده را در قفس تسخیر خود در آورده .

(شیوه بی زنجیر را حفاظان شهر : کو بکو درزن بیرزن میزنند)

امروزه نعره اومدیل انسان مانند شبر غضبان فضای بیابانرا بر
کرده ؛ امروزه نعت انبجری انسان هم آهنگ با نهنگ ؛ بحر محیط را
متلاطم ساخته گاهی عقوبت هوا نیمایش در جو افلاک سیر میکند . و
وقتی سرعت برق نسیم با سران و عریض سخن میگوید . زعانی در بسط
سُخاک یا ارواح عالم طریق حدیر میبویند در عین حال نسبت معلومات امروزه

انسان بمجهولات وی نسبت محدود بغیر محدود است * انه کان ظالموا
 جهولا * اگرچه علوم و اکتشافات امروزه اهالی غرب نسبت بقرون
 سابقه محیر العقول است ، میتوان گفت عیناً همین نسبت در قرون لاحق
 ملحوظ و محفوظ است . یعنی ممکن است ترقی علوم و صنایع در قرون
 آتیه محیر العقول امروزه ما باشد ، پس نتیجه این شد که انسان قابل
 ترقیات شیر محدود است نمیتوان گفت سیرش در مدارج علوم بنهایت
 رسیده ، نتیجه این نتیجه این است که مطالب غامضه که هنوز بحقیقت آنها
 نرسیده و یک پرده و دو پرده از آن مطالب اکتشاف نموده نمیتوان مدعی
 شد که آن مطالب مکشوف عین واقع است شاید یک پرده دیگر که از
 چهره مقصود بر داشته شود در قرون آتیه آنوقت آن حقیقت کاملاً
 منکشف گردد .

اینجاست که جهل انسانی وغرور او واضح میشود گمان میکند
 بحقیقت مطالب غامضه نایل است و حال آنکه کشف آنحقیقت موکول به
 قرن مستقبل است ، یا آنکه گمان میکند راه پیمودن بسوی آن مقصود
 همین راه است پس از مدتی آگاه میشود که آن اشتیاد است

(بسا ابله که او خورشید تابان را بنور شمع جوید در بیابان)

اینجاست که معما دشوار و راه نا هموار میشود گمان میکنند که
 یک عام خاص راهنمای بتمام مجهولات اوست او هر مجهولی را باید به
 مقدمات همان عام کشف کرد ، این گمانی است خام و دیگری است ناتمام
 این است هاله غرور و قول زور ، عینویسد ، آنچه در صنایع و عمل شیئیائی
 تفحص کردیم خدا را ندیدیم ، خیال کرده که خالق اجسام و زمان و
 مکان در اجزاء جسم مختلفی است و به عمل شیمیائی ظاهر میگردد ،
 دیگری بر خدا و سخن میگوید عینویسد «خدا» همه وقت از پیش چشمان من
 عبور میکند لکن نمیتوانم او را توصیف و از او تعبیر نمایم :

حکیم دانشمند (کامیل ، فلاسریفون) فرانسوی پس از اقرار بتوحید خدا میگوید لکن خدائی را که کشیش ها برای ما معرفی کرده اند که ما بین دو چشمش چندین هزار فرسنگ مسافت است جزو خرافات میدانم : در عین اقرار بتوحید ، مقالات کشیش های نصاری را جزو موهومات و خرافات میدانم .

این بیان ما مقالات امروزه سه طایفه را که اذهان عموم متوجه به مقالات آنها است فی الجمله توضیح داد و مقصود ما را از تالیف این رساله فهمانید ، مقصود از تالیف و نشر این کتاب همانا فحص و تحقیق مقاله سه طایفه مهمه است و مقالات دیگر از سایر ممال عالم در نظر ما مهم نیست و آن سه طایفه طبیعی و نصرانی و مسلمان است .

پس از تمهید این مقدمه مؤلف و مصنف این کتاب (علی اکبر خراسانی فوقانی) میگوید ، این کتاب مشتمل است بر عمده مقالات سه طایفه مذکوره و مهمی است به (سه مقاله) و ذکر مقالات در ضمن حکایت سه نفر مسافر طبیعی و نصرانی و مسلمان است ، به بیان ساده خالی از حشو و زوائد نزدیک باذهان و فهم عموم بامید آنکه ینگارش این حکایت و ذکر این درایت و شرح این حدیث و روایت آن معمای دشوار حل و مرام و مقصد هر يك از طوایف سه گانه روشن و مدلل گردد .

از آن رساله ایست (علمی ، دینی ، اخلاقی ، اجتماعی) که بنبروی استدلال و احتجاج و دوری از عصیت و لجاج پایه سخن را بر اصل مستقیم و صراط قویم نیاده رجاء و ائنی آنکه قارئین محترم بنظر تامل و انصاف در او نگردند و اندازه سخن را به میزان عمل و دانش سنجند و چنانچه بر سبویا خطایی نویسانده بی ترند انعامش فرمایند .

(و ما توفی الا ماشاء علیه نوکات و الیه ایب)

حکایت

سه نفر مسافر از طهران عازم شیراز در يك اتومبیل بیکدیگر رسیده در منزلی فرود آمدند چون آثار خستگی و تعب سفر بر آن ها ظاهر بود يك نفر از آنها که مسلمان بود سمبوری که همراه داشت آتش انداخت و برگشت وضو گرفته مشغول اداء فریضه شد پس از اداء فریضه اسباب چای خوردن فراهم نموده نشست و مشغول خوردن چای شده در این اثنا دید که آن دو مسافر دیگر نشستند ظرفی از مسکرات همراه داشتند بیرون آورده مشغول شرب شدند ضمناً يك نفرشان با تعلیمی که در دست داشت اشاره بمسلمان نموده سری حرکت میداد و سخنانی آهسته می گفت بالاخره طاقت نیاورده برخواست بانفاق آن یک نفر دیگر آمدند نشستند پهلوئی مسلمان ، گفت خیلی تعجب میکنم که هنوز شما مردم از وحسین خارج نشده اید هنوز چهار عقاید سخنیقه اید هنوز با بند خرافات و عوهماتاید ، بیچاره مسافر خسته از راه رسیده پیش از صرف چای اول باید مدتی خج و راست شود نماز بخواند ای بیچاره مسلمان قربت بیستم است تا کی عوهمات ، ای بد بخت مسلمان عصر مشحشع طلالی است تا کی کپنه اوستی

مسلمان - آفا مگر شما چه مذهب دارید که اینگونه عیادت را عوهمات میدانید ، و مرا ملامت میکنید گفت اصلاً من منکر مذهبیم مذهب کدام دین کدام است ؟ من این قدر مسائل مهمه دارم که هیچوقت عقب این حرفها نمبروم من در این محیط عمر از ماده و حرکت آن چیزی قائل نیستم نه خدا که بفرستد نه عباد نه احکام نه واجب نه حرام من يك نفر آزادم که من زیر بار این حرفها نداده ام آسوده و راحت مسلمان رو کرد

برفیق و همسفر دیگر گفت آقا شما هم با این آنا هم عقیده اید ؟ گفت
نه من نصرانی هستم بخدا و معاد قائم من حضرت عیسی مسیح را پیغمبر
میدانم ما طایفه نصاری هم خدا را پرستش و عبادت میکنیم لکن عبادان
ما با عبادات شما مسلمین اختلاف دارد .

مسلمان - چون بر حسب عقیده من و این آقای نصرانی افراد بشر
همه از يك پدر و مادرند لهذا من بر حسب عقیده ام شما دو نفر را برادر
میدانم و برادر خطاب میکنم زیرا که علاوه بر آن عقیده این خطاب محبت
آمیز و مودت انگیز است و چون در ضمن گفتگو که الفت و محبت در
بین باشد قهر الجاج و عناد از ما دور میگردد و اصاف بما نزدیک میشود
پس عرض میکنم برادر طبیعی در طی فرمایشات خود فرمودید (قرن
بیستم) است خوب است معنی این کلمه را بیان فرمائید ~~که~~ استفاده
نموده باشیم .

طبیعی - معنی آن کلمه اینست که امروز از ولادت عیسی
مسیح بیست قرن میگذرد و هر قرن صد سال است و بیست قرن دو هزار
سال است . و این تعبیر ما بقرن بیستم میلادی نظر با کنشافات بدیعه این
قرن است .

مسلمان - فهمیدم معنی قرن بیستم را و دانستم نظریه شما را در
این تعبیر لکن تعبیر از این قرن منحصر بقرن تاریخ میلادی مسیح نیست مخصوصاً
از برای جذاب عالی که معتقد به مسیح نیستید و فضیلتی برای آن حضرت
قائل نیستید خوب است از این تعبیر صرف نظر فرمائید فقط بهمان تعبیر
(عصر مشعشع حالائی) اکتفا نمائید و لفظ قرن بیستم را واگذار بطائفه
نصاری فرمائید زیرا که این مبدأ تاریخ اغبخار به آنها است بنما مربوط
نیست مثل بعضی از مسلمانین که در طی کلمات و مرقومات يك اصرار تامی
بلفظ قرن بیستم دارند و حال آنکه مایه افبخار آنها تاریخ هجری است

و از هجرت پیغمبر آنها سیزده قرن گذشته و در قرن چهاردهم مذخوبست
که آنها هم تعبیر از این عصر مشعشع طلائی بقرن چهاردهم نمایند و خودشان
را بتاریخ افتخاری اسلامی معرفی نمایند و قرن بیستم را بحضرات نصاری
واگذار نمایند.

نصرانی - بلی این تعبیر خاصه ما مسیحیان است دیگران بتقلید
ما تعبیر میکنند یا از روی بی اطلاعی بمعنی لفظ است یا بی شرفی که
حفظ شرافت در جامعه خود نموده اند.

طبیعی - اینهم از جمله موهومات است که من برای نوع خودم
داووزی کردم که چرا باید پابند خرافات باشند چرا از کهنه پرستی
دست نکشند در آلتای کلمات من لفظ قرن بیستم را گرفته بمن ایراد میکنند.
بسیار خوب آقای مسلمان من از این لفظ برای خاطر شما صرف
نظر کردم لیکن شما از اصل مطلب طفره نروید جواب منطقی صحیح
بمن بدهید.

مسلمان - هر یک از ما طایفه مسلمین یا ملت یهود یا نصاری یا
زردشتیان و سایر ملل عالم برای این موحودات مبدئی قائلیم و معادی را
منتظریم و دیات خود را منسوب به پیغمبری مبدئیم که از جانب خدا
برای ما احکامی آورده که بتوسط عمل بآن احکام نفوس بشر را تربیت
نمایند و چون ما تصدیق این مراتب نموده ایم ناچارم اطاعت خدا و پیغمبر
را واجب دانسته و بگفته آنها عمل مینمائیم، این فریضه که من بیجا
آوردم از عبادات شریعت اسلام و احکام لازمه دین ما است که جنابعالی
بواسطه آن مرا ملامت کردید. چون التزام بشمی التزام بلوازم اوست
من چاره ندارم پس از قبول دین اسلام از اینکه عمل با احکام آن نموده.
طبیعی - بلی این مطلب همین است که توضیح دادید لیکن ایراد
ملامت من فقط و فقط بخدم و راست شدن شما نیست بلکه ایراد من

اساسی است سخن من این است که شما چرا تن زیر بار دیانت بدهید که ملتزم باین لوازم باشید صاف زیر بار نروید آزاد بگردید انسان که در جملت و طبیعت او حریت و آزادی مخمر است چرا بیجهت خود را عبد دیگران بدانید و نزد این و آن سر بنده گی فرود آورده ؟

مسلمانان - بلی تمام فرمایشات شما صحیح است لکن آن کلامه اخیره که فرمودید (چرا بی جهت خود را عبد دیگران بدانند) این سخن نا تمام است ، زیرا که من بیجهت معتقد بدیانت نشده ام ، جهت دارد ، قبل از اینکه برهان عقلی مرا پای بند بدیانت نماید پیش خودم فکر می کردم که عطلب از دو قسم بیرون نیست یا طریقه دیانت حق است یا باطل ؟ شق ثالث ندارد اگر حق است صرفه با ما است که معتقدیم بدیانت و عمل باحکام آن مینمائیم و نفس ما راحت است و هیچ خوف و وحشتی بران ما نیست ، و اگر باطل است و حقیقتی ندارد ضرر و خسارتی بمان وارد نیامده فقط در مدت عمر که انسان همه قسم حرکات و سکانات و تفریحات و ورزش ها دارد این اعمال هم جزو آنها محسوب است همچنین انسان در مدت زندگی مخارجات فوق العاده دارد باهد و رجا افعال و اقوال بی حد و حصر از او صادر می شود این عبادات و عقیقات دینی هم در اعداد آنها شمرده شود پس نالی باطل و خسارتی از این اعمال بمان نرسیده ، نتیجه این شد که انسان معتقد عمده در راحت است چه در دنیا چه در عقبی اگر معادی نباشد و حقیقت دانسته باشد تالی ای حال آسوده است ، و لکن شخص بیعقیده هرگز این راحت و آسودگی را ندارد زیرا که احتمال میدهد شاید دیانت حقی باشد آنوقت بواسطه عدم عقیده و عدم عمل دچار مخذورات شدیده خواهد بود و منجر بهلاکت ابدیه خواهد شد پس قطع نشتر از اسدلال و اقامه برهان این رشته فکر و این تاسیس اصل اولی مرا مجبور میگرد که مادامیکه بقی

به بطالان طریقه دیانت ندارم مجبورم بعقد قلب بر حقیقت دیانت و عمل
باحکام آن تا مادامیکه یقین بفساد و بطالان آن برای من حاصل شود
و قتیکه در اخبار و بیانات پیشوای دین اسلام حضرت ابی عبدالله جعفر-
ابن محمد الصادق علیه السلام نظر انداختم دیدم که این تاسیس مقدس که
ملزم ابتدائی است برای مادیین و طبیعیین از فرمایشات و بیانات آنحضرت
است که ابن ابی العوجاء دهری را باین بیان مفتح و ملزم فرمود پس ای
برادر طبیعی شما باین سخن ملزم خواهید بود جوابی ندارید از این سخن
جز اینکه بگوئید من یقین دارم که جمیع دیانات عالم باطل است و اصلاً
واقعبتی ندارد و چگونه و با کدام قوه جنابعالی چنین ادعائی خواهید
کرد؟ هرگز چنین ادعائی نه از شما و نه از احدی مسوع نخواهد بود
پس خوبست که شما قدری آهسته تر بروید که منم بشما برسیم، در این
ظرف پنج دقیقه که من نماز می خواندم و شما مشغول شرب خمر بودید
شرب شما بر حسب عقیده من و این برادر نصرانی موجب استحقاق عقاب
آخرتی شما است لکن نماز من بر حسب عقیده من موجب ثبوت است
و بر حسب عقیده شما کار اغوی است که من در ظرف پنج دقیقه
کرده ام و عاقبت ندانسته و شما بر حسب عقیده خود که شراب خوردن
ضرر مالی و جانی و تحلیل عاقله در حال سکر برای خود فراموش نمودید.
پس حق استهزاء و تمسخر بمن داشتید که اینقدر مرا توبیخ و ملامت
نمودید البته باید سخنان خود را پس بگیریید من از شما تعجب ندارم
تعجب من از این برادر نصرانی است که شراب را حرام و موجب عقاب
میداند و با شما شرکت در شرب خمر ندارد.

نصرانی - شما مسلمانها چرا دروغ میگوئید. در کجای شریعت
مسیح است که شرب خمر حرام است؟

مسلمانان - دروغ در آنجا سر زده قرار ما حرام است از خدا

توفیق میجوئیم که هرگز دروغ نگوئیم بیان حرمت شرب خمر در شریعت حضرت مسیح ع و حضرت موسی ع بعد از ذکر مقدمه واضح است .
مقدمه این است که تورات کتاب نازل بر حضرت موسی ع عهد عتیق طایفه نصاری است و احکام آن بر شما حجت است و همچنین اناجیل اربعه که کتاب منتسب بحضرت مسیح ع است عهد جدید نصاری است و احکام آن نیز بر شما حجت است پس اگر حکمی در تورات باشد که انجیل آنرا نسخ نکرده باشد آن حکم مسجل است بر تمام نصاری چنانچه بر یهود مسجل است زیرا که در صریح انجیل حضرت عیسی ع میگوید احکام تورات حجت است .

« فصل ۵ انجیل متی آیه ۱۷ » تصور نکنید که من از بهر ابطال تورات و رسائل انبیا آمده ام از جهت ابطال نه بلکه بجهت تکمیل آمده ام (۱۸) که راست بشما می گویم تا آنکه آسمان و زمین زایل نشود يك همزه يا يك نقطه از شریعت بهیچ وجه زایل نخواهد گشت تا آنکه همه کامل شود (۱۹) پس هر کسی يك حکم از این احکام صغار را مست نماید و مردم را بهمان معنی تعلیم نماید در ملکوت آسمان صغیر شمرده خواهد شد

(فصل ۲۳ انجیل متی آیه ۱) آنگاه عیسی با آنجماعت و شاگردان خود تکلم فرمود (۲) گفت که نویسندگان و فریسیان بر کرسی موسی بنشسته اند (۳) پس هر چه شما را امر کنند که فراگیرید فراگیرید و نکار برید لیکن چون اعمال آنها عمل ننمائید زانرو که میگویند و نمیکنند .

برادر نصرا بی ملاحظه کنید که حضرت عیسی ع با کمال صراحت میفرماید که من برای ابطال تورات نیامده ام یعنی احکام تورات حجت است میفرماید يك همزه و يك نقطه از شریعت (تورات)

بهبود وجه زایل نخواهد گشت میفرماید يك حکم از احکام تورات مست نیست. تمام آیات صریح است که احکام تورات بر نصاری حجت است بلکه صریح این آیات است که نسخ در شریعت تورات از طرف حضرت مسیح نخواهد شد بلکه بعضی احکام علاوه که حضرت مسیح آورده برای تکمیل است فقط پس نتیجه این شد که کتاب عهد عتیق (تورات) و عهد جدید (انجیل) بر شما طایفه نصاری حجت و برهان قاطع است. حالا گوش کنید قدری از آیات تورات که صریح در حرمت شرب خمر و کلیه مسکرات است برای شما بخوانم و تأیید کنم آنها را با آیات انجیل که هر يك از آیات عهدین بر شما حجت و دلیل است. نصرانی - بفرمائید ببینم که در کدام آیه تورات یا انجیل خدا شراب را بر یهود و نصاری حرام کرده.

مسلمان - اما آیات تورات مترجم بترجمه عربی * اصحاح دوم حقوق آیه ۵) و حقاً ان الخمر غادره یعنی ثابت و محقق است که شراب هلك کننده است (در ترجمه فارسی مطبوعه لندن بهین معنی ترجمه شده).

* اصحاح ۲۳ از امان سلیمان ۴ آیه ۲۰ (لا تکن بین سریسی الخمر نهی فرموده از معاشرت شراب خوران) آیه ۲۹ لمن الویل لمن الشقا لمن المخاصمات لمکن الکرب لمن الجرح بلا سبب امن از مهرار العینین) آیه ۳۰ الذین بدعون الخمر یعنی برای کیست وین روی برای کیست شفاوت برای کیست مخاصمه و نزاع برای کیست عصه و بدرود گذاری برای کیست جراحت بدن بی سبب و جهت برای کیست سرخی چشم (کنایه از تعطیل عاقله و تسلط شهوت و غضب است که در حال مستی خود یادگیری را مجروح سازد یا به بل آورد ناشتاعت دیگر از وی سرزند) در آیه دیگر فرماید تمام این احکام را با ایشاد و هدایت برای کسانیست که عادت کرده اند با شامیدن شراب.

در همان اصحاح آیه ۳۱ لا تنظر الى الخمر اذا احمرت حين تظهر
حبابها في الكاس وساعت مرقرة آیه ۳۲ تلسع كالحية و تلذع كالافعوان
یعنی هنگامی که شراب سرخ فام است ورنک و حباب خود را در جام ظاهر
ساخته و صافی و رقیق است باو منگر چه آنکه عاقبت مثل مار میگذرد و
مثل افعی نیش میزند .

در اصحاح پنجم اشعیا آیه ۱۱ وای بر آنان که سحرگاه بر می
خیزند تا آنکه بروی مسکرات نموده تا بشام درنگ مینمایند که شراب
انشانرا گرم نماید آیه ۱۲ و در مجالس خود بر بطن و سنطور و دف و نای
و شراب موجود دارند آیه ۲۲ وای بر آنانکه بنوشیدن شراب پهلوان و
در مزج مسکرات قوت میدادند .

ملاحظه فرمائید که این آیات بسیار مضرت و حرمت شرب خمر
و کلیه مسکرات را بطور صراحت بیان فرموده برای امت یهود امت نصاری
چگونه جای شبهه و تردید باقی است که در حرمت آنها تأمل داشته باشند ،
بلکه بصریح این آيات باید شما طایفه نصاری و یهود از خوردن کلیه
مسکرات اجتناب نمائید :

این آیات راجع به مضرات و حرمت مسکرات بود اما راجع به حد
شراب خوار میفرماید «اصحاح ۲۱ سفر نسیه آیه ۲۰» و به شایخ شهرس
بگویند این بسر ها باعی و یاغی شده و بهول ها گوش نمیدهد اکول و
میخواره است « آیه ۲۱ » پس همان شهرس او را بساک سنگسار
نمایند تا بهبرد

ببینید چگونه حد شراب خوار در این آیه مدین شده آیا نصاری
میتوانند این آيات را کنار گذارند و با حرمت شراب و صریح آیات آن
عمل ننمایند یا آنکه حضرت در صیغ و فعل با آنها را فریضه خدا است خرد
قرار داده علاوه بر این حد شراب در آیه ۲۱ و ۲۲ این حد را تصریحاً

فرموده .

«باب اول انجیل لوقا» مدح میکنند ملائکه یوحنا را برای پدرش
زکریا «آیه ۱۵» زیرا که او در نزد خداوند گار بزرگ میشود و شراب
و خمر نخوراند آشامید و هم از شکم مادر خود بروج القدس مملو خواهد
گردید .

و در کتاب پولس باهل افسس (پولس را مسیحیان رسول از طرف
مسیح میدادند و اقوالش را الهام الهی می‌شمردند) «باب انجم آیه ۱۸» و
مست شراب مشوید که در آن فساد است بلکه مملو از روح باشید .
این است بعضی از آیات تورات و انجیل بر حرمت شرب مسکرات
و بیان مضرات آنها اگر فقط یک آیه در هر یک از عهدین بر حرمت باشد
شما را کافی است در وجوب اجتناب از شرب مسکرات ما آیات عدیده
برای شما استدلال کردیم که جای شبهه نماید و مطالب محقق گردد .

نصرتی - حقیقاً آیات عهدین با دلیل عقل و حس و تجربه و عملیات
امروزه توافق دارند زیرا که فیلسوفان بزرگ در اروپا و امریکا کتابها
در مضرات مسکرات تألیف کرده‌اند . استعمال الکل و کایه مسکرات را
موجب امراض مزمنه مهلکه قلب و کبد و تشوید خلقت و تغییر شکل و باقی
هفاسد دانسته‌اند بهمین نقطه نظر در اکثر ... نمرات و مستملکات مالک امریکا
جلوگیری شدید از عمل مسکرات و استعمال آن شده و حداً از حمل و نقل آن
مانعت می‌نمایند .

شنیده شد که کشتی حامل مسکرات را آتش زدند و سوختند
با آنکه مبالغ کلی قیمت آن کشتی بوده .

در بعضی از محراشد دیدم رئیس دائره منع مسکرات امریکا اطلاع
میدهد که در ظرف سه ماهه ماضیه مبلغ یک میلیون (دولار) معزوان جریمه
از قاچاقچیان مشروبات الکلی بخرشده دولت تایید گردید و بطاخره آنرا

عده کثیری انومبیل حامل مشروب را ضبط نمودند و قیمت آنها بالغ به سه ملیون دولار می شود ولی مخارج دائره منع مسکرات و مصارف آژان های مخصوص مأمور اجرای این قانون بیش از يك کرور دولار سرزده برادر مسلمان آیا حکم شرب خمر و سایر مسکرات در شریعت

اسلام چیست ؟

مسلمان - در شریعت اسلام که ختم الشرایع و روح الادیان است شرب خمر و سایر مسکرات حرام است برای شارب الخمر هشتاد نازیانه در مرتبه اولی حد معین شده « قوله تعالی » « يا ايها الذين آمنوا انما الخمر و الميسر و الانصاب و الارلام رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه لعلكم تفلحون » ای کسانی که ایمان آورده اید جز این نیست که شراب و قمار و انصاب و ازلام (قمار بازی مخصوصی بوده ذکر خاص بعد از عام است و این عمل را کفار بساحت بعضی از انبیاء عظام نسبت داده اند شاید باین جهت در آیه مبارکه اختصاص بذکر یافته) رجس و پلیدی است که از عمل شیطان است پس اجتناب و دوری نمائید از آن تا در دستکار شوید (قوله تعالی انما یرد الشيطان ان یوقع بینکم الامداوة و البغضاء فی

الخمر و الميسر و یصدکم عن سبیل الله) (اه) (قوله تعالی یسألونک

عن الخمر و الميسر قل فیهما اثم کبیر) (اه) اینست بعضی از آیات

کریمه قرآن در حرمت شراب بلکه در اخبار ما اخبار کرده اند که شراب در شیخ شریعتی خلال نبوده حضرت ابی جعفر محمد ابن علی باقر العاوم علیه السلام فرماید (ما یست الله نیا قط الا فی علم الله انه اذا اکمل له دینه کان همه تعزیر الخمر و ام ثقل الخمر حراماً روایت در اصول کافی است از حضرت صادق علیه السلام (ان الله تمسالی جعل الخمر اقفاً و جعل مفاتیحها الشراب ان شراب کاذب باقی شره و است در شرح است

معنی فرمایش حضرت صادق و حضرت باقر علیه السلام انسان مسکرات استعمال میکند در حال مستی گاه میشود با دشمن خود مقابل شده زد و خورد می کند خونریزی اتفاق می افتد نفوس تلف می شوند شراب می خورد از زنا و سایر مجرمات بهره می برد اما بسا باشد در حال مستی با محارم خود دختر و خواهر خود نزدیکی کند زیرا که در آن حال عاقله تعطیل است پس ممکن نیست که در شراب الهیه خدای حکیم جلو گیری از همچو مفاسد عظیمه نماید فساد نسل - خونریزی - تعطیل قوه عاقله - اگر چه یکساعت باشد در دستور حکیم کامل و پروردگار عادل روا نباشد بیغمبران برای تکمیل عاقله و تربیت بشر آمده اند نه تعطیل عاقله و اغراء بجهل پس در هیچ شریعتی شراب حلال نبوده.

این است بعضی دستورات اسلام راجع بشرب خمر.

نصرانی - حقیقتاً از بیانات شما بهره ور شدم چقدر خوب است انصاف در مناظره علمی وجه قدرند است بی انصافی انسان سالها در جهالت باقی است بواسطه نادانان و اجاج می بینیم نصاری و مسلمانان استعمال مسکرات میکنند شخص بی اخلاق گمان میکند که اساس دینت آنها بر اباحت مسکرات میباشد پس از اخراج و تحقیق می بیند که ربطی بدینانند ندانسته فقط بروی از مستهبات نفسانیه بوده.

مسلمانان - بای از جمله صفات حمیده انصاف است در مناظره و گفتگوی عامی خصوصاً مباحثه دیناتی انصاف حرام عقل را روشن و حقایق را واضح و مبهرهن گرداند قرآن مجید بما دستور داده طریقه مناظره علمی را با اهل کتاب (یهود و نصاری) بگونه اعالی و لایجاز بنوا اهل الکتاب الا نالی هی احسن محاربه نکنید با اهل کتاب مگر با آن طریقی که آن بیکوتر است این گاه عده کثیری از مسلمانان است پس از در انصاف بسا

آنها سخن گوئید و از جور و اعتساف کناره جوئید یعنی بما حسن لهجه و تعبیرات خوش و ترك مرء و نجاج و بعد از انحراف و اعوجاج مناظره نمائید : البته تعلیمات اسلام بما همین است اگر عامل نباشیم باسلام مربوط نیست جای دیگر فرماید ادع الی سبیل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة

و جاداهم بالمی هی احسن این آیه مبارکه بر حسب استعدادات نفوس

مختلفه بتر برای هر يك معالجه مخصوصه معین فرموده با حکیم بحکمت و برهان باید سخن گفت با عموم مردم بموعظه حسنه و خطابه باید تکلم نمود با کسیکه از حکمت آگاه نباشد و بخطابه قانع نشود بجدل حسن و حسن مجادله باید مآزش نمود آیا بهتر از این دستور کدام است : این آیه شریفه عام است اختصاص باهل کتاب ندارد .

وقتی با يك نفر ایرانی همدانی که از سن شش سالگی (از قراریکه خودش حکایت میکرد) پدرش او را بمدرسه امریکائی گذاشته در چین بلوغ بعقیده نصاری بوده در سه سال قبل در مشهد مقدس او را ملاقات نمودم با او بدستور و تعلیمات اسلامی سخن گفتم . پس از انبات تحریف تورات و انجیل و استدلال باینکه تمام این دو کتاب وحی آسمانی نیست یعنی بعضی از آنها تحریف شده و قبول کردن آنها جوان و اظهار اسلامیت نمودن و بعضی از دستورات اسلامی گرفتن - اظهار داشت که مسلمانها بد اختلافند باره شکایات نمود راجع باین مقوله در جوابش گفتم .

برادر ایمنه بر ما اسلام آورده نه مسلمان خیلی خوشش آمد گفت انشاء الله در تحت این عنوان مقاله خواهم نوشت .

حالا هم عرض میکنم مراد نصرانی حضرت مسیح علیه السلام دین الهی آورده نه اخلاقی حضرت - نصاری شرب خمر نصاری و مسلمانان مربوط بشریعت مقدسه حضرت مسیح و در نصرت محمد عالی الله علیه و آله نیست نصرانی . در ضمن آنکه در این مختار فرمودید که کتاب عهدین

محرف است دلیل شما بر تحریف چیست ؟
مسلمانان - يك سخن راجع بتحریف آنها بعرض میرسانم باقی
محول بموقع دیگر است .

نصرانی - بفرمائید تا استفاده نموده باشیم .

طبیعی - من خیلی حوصله کردم گاهی می خواستم عصبانی
شوم خود داری می کردم این همه آیات تورات و انجیل و قرآن گوش
کردم که خسته شدم گفتم اهمیت ندارد تمام میشود حالا تازه شروع
بتحریف آنها شده ! بیچاره مردم بیچاره غافل ؛ بدانند چه سخنان بی
اصل و معتقدان بی اساسید در این محیط کسوحاک تنگ واقع شده
اید مرض دماغی پیدا کرده اید ، قدری منوجه قطعات عالم شوید قدری
عطف توجه بممالک اروپا نموده به بینید انسان امروزه چه مؤسسه
های عجیب العقول در عالم بنا نهاده ؛ چه قضا های وسیع چه خیابانها چه
عمارت ها چه فابریک ها چه قنبر علوم و اکتشافات و صنایع عجیبه
تلگرافهای بی سیم مشاهده کنید که با تمام نقاط عالم در وقت واحد
مرباطات دارند

دنیای امروزه غیر از دنیای دیروز است امروز مردم بنوسط
آیروالانها در آسمان (جو لاساهی) بوسیله نحت الحجری ها در قعر
دریای محیط روابط دارند اندک خط سیر شما فقط و فقط بلاد ممالکت
ایران بوده از کجا خبر دارید ؟ گمان میکنید دنیا همین ایران
است از جایی خبر ندارند ، عزیز من تو که ایرانی نیستی اروپائی هستی
تو چرا ناین خرافات مایوسی - و چرا از نافع این عصر مششع و قرن
طالائی مایوسی ابلی ناب ها و کشیس ها شما را افعال کرده اند گاهی
بنکر عده گاهی بخيال مواد اموال شما را گرفتند که گداهان شما را
به بختند ، حد خوب میگردند این شاعر عرب هم مسنک من (صوره نم

موت ثم حشر - حدیث خرافة با ام عمرو)

منکه راحتم نه با نوران مرابطه دارم نه از انجیل حمایت میکنم
نه قرآن را پیشنهاد خود میدانم در فضای وسیع حریت و آزادی زندگانی
خود را اداره کرده راحت و آسوده ام .

مسلمان - آقا خواهشمندم شما قدری دیگر هم حوصله کنید
عصبانی نشوید سخن من با این آقای نصرانی بانجام رسد با بانجام نرسیده
لا اقل قدری بمقاصد یکدیگر مطلع شویم من عهده دارم که جواب
آیرویلانها تحت البحری های شما را بخوبی داده سلب راحت و امنیت
از شما نمایم .

اجازه می دهید بیان بحریف تورات و انجیل را بیک کلمه مختصره
عرض کنم .

طبیعی - بفرمائید ، ما قرب است من هم از کلمات شما فزاید
تفریحی نموده وقتی میگذرانیم

نگارنده میگوید - چون سخن مسافرین باین مقام رسید فریاد
شوفر بلند شد (آقایان بفرمائید موقع حرکت است) مسافران اسبابها
را جمع کرده در جمه دان (جامعه دان) ها گذاشته سوار شدند انومیل
بحرکت در آمد

نصرانی - خوب است بیان بحریف عهدن را بفرمائید که من
خیالی میل دارم بشوم .

مسلمان - برادر سخن را گوش لازم است ، گوش سخن شنیدن
و تصدیق و قبول کردن با رد و نکول نمودن غیر این گوش است که
می بینیم انسان و باقی حیوانات دارند ، آن گوش دل و جان است نه
گوش ضرورت و استخوان گوش عضوی ما حاضر است برای شنیدن
صوت و استماع کلمات و حروف امکن گوش جان و دل حاضر نیست

در این محفل با حرکت اتومبیل و فریاد او و صحرا نوردی بمطالب عامی متوجه گردد.

این سخن شیراست در پستان جان بی مکیدن شیر کی گردد روان
آن رسولان ضمیر راست گو نه مستمع خواهند اسرافیل خو
چونکه جمع مستمع را خواب برد * سنگ های آسیا را آب برد
وقتی که دل شنونده حاضر نیست حق سخن و سخن حق ضایع است خصوصاً
سخنی که راجع باصول دیانت و معتقدات است غیر از سخنان رسمی
بازاری است .

طیبهی - آقای مسلمان این اشعاریکه خواندید از کیست که بنظر
من جلوه کرد

مسلمان - این اشعار از مولانا جلال الدین رومی است
نصرانی - بلی بعضی از دانشمندان اروپا خصوصاً بعد از اکتشافات
جدیده (عالم ارواح) و عمایان متداوله در بسیاری از قطعات امریکا
و اکثر مستعمرات اروپا راجع باین قسمت ، متوجه شدند بقراءت
کتاب مثنوی جلال الدین رومی گویا در این قسمت یعنی معارف روحانی
اول کتاب است

مسلمان - بلی همین طور است که میفرمائید عالمی روم از بزرگان
عرفا است سخنانش در نزد دانشمندان قدر و قیمت دارد .

نگارنده میگوید - مسافران مشغول صحبت بودند که اتومبیل
وارد منزل شد فرود آمدند استراحت نموده غذا خوردند بخواب رفتند
پس از بیداری سینه مشغول صحبت شدند

مسلمان - آقایان حاضرین برای تجدید مذاکرات

نصرانی طیبهی - بنرمائید

مسلمان - اما نصیرم آن دو کتاب منسوخ (سورانه و انجیل)

از آنچه در سابق گفتیم ظاهری شود . ما در سابق گفتیم و ثابت کردیم که شرب خمر در دو کتاب عهدین حرام است ؛ و معلوم است که فرستادن حق تعالی انبیاء عظام را برای بیان احکام و حمایت از قانون الهی و حفظ نوامیس ربوبی است .

یعنی چون ذاب مقدس حق عالم است بفساد شرب خمر (مثلا) و قبح ذاتی او و این فساد و قبح بسرحد تنوعیت و امتناع شرعی رسیده پس باید از مبدء اعلی حکم صریح بر حرمت آن صادر شود و بتوسط سفرا بخلق برساند و مردم را جدا جلو گیری فرماید . در عین حال اگر بیغمبری که برای اینکار معيوب شده خودش مرتکب آن عمل شود یا مردم را امر با شامیدن خمر کند پس از نهی ؛ کید و زجر شدید از جانب حق تعالی یا باو بخوراند و نفهمد ؛ و خدای عالم قادر او را حفظ و نگهداری فرماید !

آیا تمام این مراتب نقص مقام نبوت و نقص عرض ربوبیت و نقص غرض انزال کتب و ارسال رسل و تشریح احکام برای جاو گیری طبقات انام نخواهد بود ؟ تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا
مگر خدای عاجز است بکنفر سفر بفرستد که مقام سفارت خود را حفظ کند ؟

مگر نقص عرض و فعل عمت بر ذاب مقدس حکیم علی الاطلاق رواست ؟

اگر انسانی رسولی را برای امری بفرستد بجائی و بداند که رسول ضد آن امر را انجام میدهد مورد ملامت نخواهد بود ؟ پس چگونه این عمل بر حضرت واجب الوجود حکیم عادل جایز تواند بود ؟

چون این مقدمه ثابت شد که نقص عرض و نقص نسبت به ذات واجب الوجود روا نیست ؛ ثابت و محقق شد که اگر کتابی مشتمل بر

چنین مقاله باشد یعنی کتابی کسه امام این مطالب را بر خدا روا بداند ، البته آن کتاب این قسمت از مقالاتش وحی آسمانی نخواهد بود اگرچه باقی مقالاتش وحی آسمانی باشد

نصرانی -- گویا مقصود شما از این بیانات و تعریضات حکایت لوط پیغمبر و نوح پیغمبر و حکایت عروسی رفتن حضرت عیسی مسیح است که در عهد عتیق و عهد جدید است ؟

مسلمانان -- بلی مقصودم همین حکایات است که در تورات و انجیل فعلی طایفه یهود و نصاری موجود است .

در اصحاح (یعنی فصل) نوزدهم از سفر لکوبین کتاب تورات آیه ۳۱ و دختر بزرگ بدختر کوچک گفت که پدر ما پیر شده و کسی در زمین نیست که موافق عادت کل زمین در آید ۳۲ پسر خود را شراب بنوشانیم و با او بخوابیم و از پدر خود نسلی را زنده نگاهداریم ۳۳ پس در آن شب پدر خویشتن را شراب نوشانیدند و دختر بزرگ داخل شده با پدر خود خوابید و او نه بوقت خوابیدنش و نه بوقت برخاستنش اطلاع بهم رسانید ۳۴ و روز دیگر واقع شد که دختر بزرگ بدختر کوچک گفت که اینک دیشب با پدر خود خوابیدم امس نیز او را شراب بنوشانیم و او داخل شده با او بخوابیم و از پدر خود نسلی را زنده نگاه داری ۳۵ و آن شب نیز پدر خود را شراب نوشانیدند و دختر کوچک بر خواسته با او خوابید که او نه بوقت خوابیدنش و نه بوقت برخاستنش اطلاع بهم رسانید ۳۶ و دو دختر لوط از پدر خودشان حامله شدند ۳۷ و دختر بزرگ پسری را زائید و اسمش را (موآب) نامید که تا بحال پدر موآبیدان اوست ۳۸ و دختر کوچک او نیز پسری را زائید و اسمش را (ابن عمی) نامید که تا بحال پدر بنی عمون اوست .

(فصل بیست و سوم) از سفر زبور . آیه ۲ حشر آیه زاده

داخل جمعیت خداوند نبود هم تا پشت دهم داخل جمعیت خدا نشود
۳ عمونی و هوایی داخل جمعیت خداوند نشود تا به پشت دهم بلکه ابداً
داخل جمعیت خداوند نشود (مقصود از جمعیت خدا نبوت است)

(فصل نهم) از سفر نهمین آیه ۲۰ و نوح آغاز فلاحت زمین
کرده تا کستانی غرس کرد ۲۱ و از شراب خورده مست شد و در میان
چادرش بی ستر (برهنه) بود.

(انجیل یوحنا فصل دوم) آیه ۱ در روز سوم در قانای جلیل
سوری واقع شد و مادر عیسی در آنجا بود ۲ و هم عیسی و شاگردانش
را در آن عیث خوانده بودند ۳ و چونکه شراب کم شد مادر عیسی وی
را گفت که شراب ندارند ۴ و عیسی با او گفت ای زن مرا با تو چکار است
هنوز وقت من نرسیده است ۵ و مادرش بخادمان گفت که هر چه بشما
بفرماید عمل نمائید ۶ و در آنخانه شش کوزه مسگی بود که برای طهارت
یهودیان گذارده بودند هر یک از آن کوزه ها تا در سه من می گرفت ۷ و
عیسی آنها را گفت که کوزه ها را از آب پر کنید پس آن کوزه ها را
از آب مملو کردند ۸ باینسان گفت که حالا قدری از این بردارید بنزد
میر مجلس ببرید پس بردند ۹ و چون میر مجلس آن آب را که شراب
شده بود جنبه خود ندانست که آن شراب از کجا آمد مگر خادمان
که آب را برداشته بودند دانستند پس آن میر مجلس داماد را مخاطب
ساخته ۱۰ و با او گفت که همه مردم شراب خوب را اول حاضر می سازند
و بعد از آنکه بسیار خورده باشند شراب بد را لیکن تو شراب را تا حال
نگاه داشی ۱۱ این معجزه را که نخستین معجزه اش بود عیسی در قانای
جلیل نمود و حلال خود را جاوه داد و شاگردانش بر او ایمان آوردند
برادر نصرانی پس از آن تاریخ سما به مطالب مذکور کتب عهد عتیق

و عهد جدید را بخارید که یکی از چند امر را ملزم شوید

نصرانی - کداهست آن امور که باید ملتزم شویم ؟

مسلمان - یا بگوئید شراب در تورات و انجیل حرام نیست ؟ چگونه ملتزم باین سخن می شوید با آنهمه آیات کثیره داله حرمت و فساد که سابقاً قرائت شد و اصدیق نمودید ؟ یا بگوئید حضرت لوط و نوح و عیسی علیهم السلام پیغمبر نبودند ؛ این امر علاوه بر تکذیب تورات و انجیل اصل مدعای شما را باطل میکند زیرا که مدعای شما نبوت آنهاست ، یا بگوئید این گونه خطایا و معاصی بر پیغمبران رواست این امر هم موجب نقص انبیا و نقص ذات مقدس خدا و نقص عرض بعثت و ابضال جمیع شرایع الهیه است چگونه میشود که ملتزم بشریعت پیغمبری شویم که خود آن پیغمبر ملتزم و عامل بآن شریعت نباشد ، (طیبی که باشد خودش زرد رو از داروی سرخ روئی مجو) چگونه خدای عالم قادر حکیم که معتقد شما حضرات نصاری است پیغمبران خود را یله ورها بگذارد و احکام و اغراض خود را در زاویه تعطیل نهد با کمال تمکن و قنوت از عصمت و حفظ و نگهداری امتناع آن ها را ضایع و مهمل بگذارد ؛ دخترانشان بآن ها شراب بنوشانند و زنانی محرم در سفر تنبیه تورات بآنها نمایند ؛ حد شرب خمر و حد زنا که فرمود (او را سنگ سار نمایند) نه بر پیغمبر و نه بر دختران او وارد نباید ؛ مع ذلک این پیغمبر از جانب خدا مأمور بجای گیری از شراب و زنا هم شده باشد .

آیا اینگونه امور اساس خدائی خدا و شرایع او را باطل نمیکند یا آنکه پیغمبر دیگر خود سرانه شراب بخورد و از اثر مسمی شراب خود را برهنند و عور نمایند و یکی از پسران سران خود برهنگی قدری خبر دهد و بالا پوس برای او بنویسند ؛ اگر ادبی امتی و دست تریشی چنین عمل زمینی کند تورا او را اوم و سرز می کشند ؛ و از حفظ و شرافت

و بزرگی او را خارج نمایند؛ بدیهی است که چنین کسی از درجه اعتبار ساقط و هابط و جزو سفله او را قلمداد کنند نه آنکه او را در عداد انبیا علیهم السلام محسوب نمایند یا آنکه حضرت روح الله کلمة الله نخستین معجزه خود را شراب سازی قرار دهد و بتوسط این معجزه مردم را شراب خوب بخوراند آیا استفاده روحی از ذوات مقدسه انبیا علیهم السلام همین است؟ آیا تربیت نفوس بشر و رهاییدن آنها را از مهالك شر همین است؟

مگر معجزه برای حضرت روح الله فقط بود که عمل شراب سازی را نخستین معجزه خود قرار داد باصراحت تورات و انجیل بحرمت آن؟

پس چون التزام باین لوازم محال است ناچارید بگوئید این آیات که در حقیقت هجو نامه پیغمبران است و توهین بساحت مقدسه واجب است و حی آسمانی نیست و هو المطلوب :

قرآن مجید هم راجع بتحریف آیاتی دارد قوله تعالی فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیدهم ثم یقولون هذا من عند الله وقوله تعالی من الذین هادوا یحرفون انکلم عن مواضعه در این مقام بهمین مقدار بیان تحریف اکتفا نموده و بیش از این مقدار محول بمقام دیگر است .

نصرانی - این اشکال تحریف اخصاص بطایفه نصاری ندارد بلکه یهود هم دچار این محذور هستند

مسلمانان - بای چنین است که فرمودید بلکه طایفه دیگر هم که خود را جزو دیانات معرفی میکنند دچار این اشکال هستند

اگر چه وقت ما عزیز تر است از آنکه صرف مرخرافات آنها نموده و اسم آنها را در عداد سایرین برده باشیم .

نصرانی - آنها سده طایفه اند که با ما و یهود سر یکدند در جواب

این اشکال ؟ گمان نمیکنم که حامی کتاب تورات و انجیل غیر از یهود و نصاری کسی دیگر باشد .

مسلمانان - برادر چه کار داری با آنها شما مشغول بکار خود باشید نصرانی - برادر مسلمانان اگر اسم آنها را ببرند مزید اطلاع می شود و شاید از سخن آنها برای ما تاییدی شود .

مسلمانان - آنها طایفه بیایه هستند رئیس آنها یا پیغمبر آنها یا خدای آنها که گاهی خود را عبد و غلام ناصرالدین شاه خوانده ؛ گاهی خود را عیسی نازل از آسمان دانسته گاهی خود را رجعت حسینی نامیده ؛ گاهی ندای لا اله الا انا المسجون الفرید از زندان طهران بلند کرده ؛ ؛ همانا (میرزا حسینعلی نوری پسر میرزا بزرگ خان نوری مقلب به بهاءالله است) شریعت تازه و سخنان بی اندازه آورده گاهی مادیح تورات و انجیل و قرآن است و وقتی طاعن بکتاب مقدسه آسمان گاهی دعوی دیانت کند و وقتی معاد را که اصل دیانات است موهوم داند عینا دعوی او مثل القابش بوقلمونی است و شریعتش جدا تابع اوضاع کنونی ؛ بهاءالله در این مسئله یعنی مقامات انبیا علیهم السلام و تحریف عهدین دو سخن متفاوت و دو روش که هر یک بر ضد دیگری است دارد

سرشتر عبدالبهاء (عباس افندی) در کتاب مقاضات خود از کتاب اقدس از این آیه را نقل میکند لیس لمطالع الامر شریک فی العصمة الکبری انه لمظهر یفعل ما نشاء فی ملکوت الانشاء قد خص الله لنفسه و ما قدر لاحد نصیباً عن هذا لسان الذبیح (ما عجاله در این مقام نیستیم که این عبارت غلط عربی و ادبی و خالص معنی دارد) عبدالمیاه در شرح این آیه در مقاضات صیحه ۳۰ سطر ۱۰ میگردین یعنی آنان (پیغمبران) را حفظ از خطا فرماید حتیلا سیاری از نفوس مهلهله مصلح عصمت کسری نبودند و بی در خطا و حمایت آنها از خطا محفوظ و مصون بودند زیرا

واسطه فیض بین حق و خلق بودند اگر حق آنانرا از خطا حفظ نفرماید
خطای آنان سبب گردد که کل نفوس مؤمنه بتخطا افتند و بکلی اساس دین
الهی بهم خورد و این لایق و سزاوار حضرت احدیت نه

برادر همسفر نصرانی ملاحظه فرمائید که چگونه این عبارت صریح
است در اینکه عصمت شرط است در وسایط بین خدا و خلق و برهان
عقلی که سابقاً ما اشاره کردیم اشاره دارد.

پس بپناه الله و پسرش عبدالبهاء عصمت را شرط در نبوت انبیا میدانند
حالا گوش فرا دارید بخوانم عبارت کتاب ایتقان بپناه الله را صفحه
۵۳ چاپ اول ایتقان میگوید (بچه دلیل و برهان نصاری و امثال آنها را
رد مینمایند و حکم بر کفر آنها نموده اید؟ چون عاجز از جواب میشوند
تمسک باین نمایند که این کتب تحریف شده و من عند الله نبوده و نیست
و حال آنکه خود عبارات آیه شهادت میدهد از اینکه من عند الله است)
این است عبارت بپناه الله مکرر در همین صفحه و صفحه بعد اظهار میکند
که اصلاً کتب عهدین تحریف نشده و تمام آنها وحی آسمانی است.

برادر نصرانی شما دانستید که عبارت کتاب اقدس و شرح آن از
کتاب مفروضات صریح در عصمت انبیا بود حالا برسید از کسی که صریحاً
قائل بعصمت آنها است و قائل بعدم تحریف تورا و انجیل است آیا چه
جواب میدهد از حکایت لوط و دختران و نوح و عیسی علیهم السلام
آیا چه جواب دارد از حجرتان پیغمبران " آیا میگوید آنها پیغمبر نمودند
آیا میگوید با آنکه پیغمبر بودند عصمت شرط نیست معصوم بودند با
آنکه صریحاً عصمت را شرط دانسته آبا العیاض بالله این آیات را که بعقیده
او وحی آسمانی است مع ذلك در خلاف واقع میداند که بدو غ از ساحت
مقدس ربوبی عطالی بد پیغمبران نسبت داده شده " آیا جواب حسابی
این پیغمبر یا خدای بیایان چیست؟

در همین موقع و مواقع دیگر از کتاب ایقانش علمای اسلام را بلفظ (همچو رعاع و خراطین و حتمای ارض) تعبیر و توهین می‌کنند؛ من بنده در این مقام بعوض آن کلمات رکیک می‌گویم ای جمال مبارک‌ای مظهر رب اعلی‌ای عیسی نازل از سماء ای خدای زندانی که بروح و ریحان با تمام ادیان امر بمعاسرت کرده مع ذلك با چنین کلمات زشت نسبت به علمای دین اسلام خطاب نموده، چه جواب دارید از این حکایات انبیاء علیهم السلام در صورتی که تورا و انجیل را تماماً وحی آسمانی میدانید بگوئید تا این برادر نصرانی هم همان جواب را بمن مسلمان بی‌سواد بگوید.

بنی در ایسموقع اگر گوش شنوا باشد می‌شود که از مصدر عکا صدائی بلند است.

می‌گوید ای بنده من اگر تورا و انجیل را بحرف می‌خواندم در دعوی بی‌غمتری خود معطل می‌ماندم امضای آن حکایات تورا و انجیل جای مهری برای نبوت من باقی گذاشت و الا دعوی من بی‌اساس بود زیرا که بعد از دیدن آن حکایات نبود و نصاری من هم می‌گروند و کسی حق ایراد مظهر بفعل ما ایشاء ندارد.

نصرانی - برادر مسلمان بفرمائید این بپاه الله و عدالتها همان پدر و پسری هستند که شرح حالات و دعاوی و عوام فرسی آنها را (پرسور برون) در مقدمه کتاب نقطه الکاف نوشته و رد کرده مکاتذ و مقالات آنها را.

مسلمانان - بای همانها هستند که از مورخین مسلمانین هم صاحب مجله حکمت کتاب (مفتاح جواب الایجاب) در تاریخ و سیرالان آنها نوشته بای همانها هستند که سازگی جناب (آسی) (آزاد) کتاب (کشف الحیل) در کشف حیل آنها نوشته تا آنکه قریب بیست سال سابقه بررکت

آنها بوده بلی هم آنها هستند که جناب (نیکو) کتاب (فلسفه نیکو) در
رد آنها نوشته بلی هم آنها هستند که مبلغین آنها یکی یکی از آنها برگشته
برائت می جویند .

(نگارنده میگوید) چون سخن مسلمان و نصرانی باین مقام رسید
بکمربته فریاد مسافر طبیعی بی اختیار بقیقه بلند شد پس از خنده
زیادی گفت .

طبیعی - آقایان اجازه بدید کلمه عرض کنم .

مسلمان نصرانی - بفرمائید .

طبیعی - در اوقاتی که طفل بودم هر وقت يك مطلب تازه با
درد بی اندازه رخ می داد مادرم می گفت (یکی بود دو تا شد تا شکری
کردیم سه تا شد) همان سخن مادر مرا بی اختیار بخنده آورد عینا همین
حکایت مانده ، مدتی بود که از مناظره مسلمان و نصرانی و گفتگوی
تحریف نورات و انجیل چیزی مانده که مخ و مغز من معیوب شود با
خود گفتم اخلاق من اجازه نمیدهد که بی تحملی کنم به مسفران من بد
بگذرد حالا تازه سخن نورات و انجیل تمام نشده ، کتاب اقدس کتاب
مفاوضات کتاب ایقان وارد شدند ، چه بدبختی است که انسان بی چاره
دچار شده پس از مدتها ترقیات فوق العاده ، یگوقتی انسان ذرات کوچک
مادی بود که بدره بین دیده نمینند دست طبیعت او را ترقی داد خورده
خورده قرنهای گذشت تا بمقام حیوانی رسید سالها بوزینه بود در آنحال
بسر مسرد کم صادر طبیعت او را پرورش داد پشم ریخت دمش
قطع شد انسان شد

در تمام این اطوار نفوس انتخاب او را مهمل نگذاشته درجه
به درجه ترقی داده حالا که بسرحدا انسانیت رسیده طبیعت بکلی از
تربیت او صرف نظر کرده ، تمام این و آن و سخن اقدس و ایقان گرفتار

شده ! انسانی که در جبهات او آزادی افتاده چه دلیل او را مقهور ساخته که آزادی خود را رها کند، زیر بار این سخنان برود و حدیث از جهنم و طمع بچنان را خاطر نشان خود قرار داده عیش خود را ناگوار خود را زبون و خوار اطاعت دیگران داند ؟

جمعی برای استفاده شخصی بانسان بی چاره حمله ور شده یکی نورات برایش میخواند دیگری انجیل برایش ترجمه میکند دیگری قرآن برایش تفسیر می کند ، سالها گذشت گفتیم امام شد حالا تازه مسینیم صداهای دیگر بلند شده دوره کتاب اقدس ایقان شده منکه راحتم منکه پابند این موهومات نیستیم تا طرفدار کسی باشیم .

نگارنده میگوید در انهای سخنان مسافر طبیعی یکمرتبه شوهر فریاد کمان دید پیش مسافرین که بر خیزید فکری کنید پرسیدند چه خبر است چه شده ؟ گفت از قرار تحقیق سر راه جمعی از دزدان با اسلحه منتظر حرکت ما هستند در خیال چاقول و غارت سر راه کمان کرده اند اگر دیرتر بهم بگردید شاید رسیدند .

به محض شنیدن رنگ از روی مسافرین لرزد هرخواستند متحیر سرگردان چه باید کرد ، پرسیدند این خبر را از کجا تحقیق کردی شوهر گفت من خوابیده بودم جوانی مرا بیدار کرد گفت من پناده میآدم در نیم فرسنگی جاو راه دیدم چند نفر با اسلحه سر راه بودند در چند روز قبل هم يك انوعیل را جلو گیری کرده ام سوال مسافرین را غارت کردند گویا آن سارقین همین اشخاص بوده اند .

بهر حال وحشت مسافرین زیاد شد طبیعی فریاد کرد رفتا سوار شوید از راهی که آمده ایم بکمنزل مراجعت نمائیم هیچ جای تردید و تأمل نیست نصرانی گفت منکه زای ندانم مسلمانان گفت حیرت است تحقیق کنیم اگر خبر تحقیق است برگردید طبیعی گفت چه منگه ؟ دهانده شده

تا وقتی که جناب عالی تحقیق کنید کار از کار میگذرد و سوسه بخود راه ندهید فوراً سوار شوید عجله کنید، گاهی در بین سخن گفتن برمیگشت بطرف راه نگاه می کرد با کمال وحشت میگفت گمانم تا ما حرکت نکرده ایم برسند.

بالاخره رأی طبیعی را تصمیم گرفتند اسبابها را در انومبیل گذاشته سوار شدند رو به مراجعت نهاده هنوز حرکت نکرده از پشت سر صدای نعره انومبیل بلند شد برگشتند دیدند سه انومبیل پی در پی از راه رسیدند مسافرین پیاده شده رفتند جلو انومبیلها دیدند هر انومبیلی ده دوازده نفر مسافر دارد پرسیدند آقایان از دزدها چه خبر دارید؟

گفتند کدام دزدها؟ طبیعی گفت بکعبه مسلح در نیم فرسنگی متعرض شما نشدند. گفتند ابدأ چنین قضیه نوده نیست و راه در کمال امنیت سوارهای اهنیه با کمال قدرت دزد اصلاً نه روز روشن و نه شب تازیانه نمیتواند از این راه عبور کند. اگر کسی این خبر را بشما گفته دروغ است آسوده باشد شوهر برگشت آمد میان کاروانسرا جوان را آورد پیش مسافرین که تو نگفتی من در سر راه دزدها را با اسلحه ملاقات کرده ام. جوان شروع کرد بخندیدن و کلمات بی ربط گفتن.

در این اثنا مادرش دوید دست جوانش را گرفته گفت آقایان ببخشید این بچه مخبط است بسخنان او اعتباری نیست.

مسافرین با کمال اندکازک برگشته وارد کاروانسرا شدند طبیعی افتاد روی زمین پرسیدند چه شد شما را؟ گفت از وقتی که این خبر بمن رسید یکجمله ضربان قلبی مرا می پیداشده هنوز تسکین نیافته شوهرم گفت احرازه بدهید قدری هانس بدعم شما را گفت چه ضرر داره سامان فوری سماور آتس کرده گفت من قدری گل گاو زبان همراه دارم خوب اسر. قدری منیل کشید. حال شما نفید است گفت چه ضرر داره گل گاو زبان

حاضر کردند يك استکان خورده کم کم بحال آمد بر خواست نشست
گفت عجب دواى سریع الاثرى بود حقیقه بحال آمدم علاوه بر رفع
کسالت خبلى نشاط آورد : خوب است سخن سابق را اعاده دهیم مسلمان
گفت من حاضرم .

طبیعی - خلاصه سخن سابق من این شد که من راحتیم پا بند
بدیانتى نیستم و شما بی جهت و بی دلیل منطقی صحیح خود را گرفتار
دادنت کرده اید :

مسلمان - خدا رحم کرد که جنابعالی تازه بحال آمدید این همه
خوف و وحشت شما برای چه بود ؟

طبیعی - معلوم است یکمرتبه همین خبر وحشتناکی اسان را از
حال طبیعی خارج میکند مگر جنابعالی نترسیدید ؟

مسلمان - چرا منم مثل شما ترسیدم لکن تعجب میکنم که خبر
یک نفر جوان بنوسط شوفر بشما میرسد که راه مخوف است ، بیش از
تحقیق صدق و کذب آن ، شما را می نا میکند بعد که تحقیق کردید معلوم
شد دروغ بوده جوان منخبط بوده .

عجبا هزاران بیغمبر بما خبر دادند که عالم را مدعی است حکیم
و ما را معادی دریس است افعال و اقوال ما را توانی و عقابى در پی است
چندین هزار ملیونها و مییارد ها از اعم ماضیه و حاضره در هر قرن با آنها
گرویدند و خبر آنها را تصدیق کردند (نمیگویم که شما هم البته باید
تعبداً تصدیق نمائید) میگویم آیا خبر آنها و تصدیق ملل عالم بقدر اثر
خبر یک جوان منخبط که بنوسط یک نفر شوفر بما رسید مؤثر نیست که
لا اقل حال احتمال صدق در شما پیدا شود که ناچار در صدد تحقیق و
تعمیر بر آئید به بیئید صدق است یا کذب ، اگر در عین حال یقین بکذب
برای شما پیدا شد البته آنوقت راحتید آسوده اید والا هرگز جنابعالی

راحت نیستید آسوده نخواهید بود :

اگر طفلی بشما گفت من در این حجره ماری دیدم آیا جنابعالی
شب در آن حجره بدون تحقیق بخواب راحت میروید یا آنکه پس از
تحقیق و قطع بعدم راحت و آسوده خواهید بود ؟ همین طور نیست که
عرض میکنم ؟

طیبهی - اراصاف نگذرم همین طور است که فرمودند . بلی من هم
ناچار مثل باقی مردم باید تحقیق از دیانات عالم نمایم پس از یقین بیگنا
مذهبی یا یقین بکذب تمام مذاهب آنوقت راحتیم حالا راحت نیستم .
مسلمانان - آفرین بر اصاف شما آفرین بر وجدان مستقیم شما .
اگر کسی منصف باشد مکابره و لجاجت و عناد با وجدان خود نداشته باشد
پیروی راحت میشود .

طیبهی - البته انسان بر حسب فطرت اولی هر گز بر صد وجدان
خود حاضر نیست سخنی بگوید یا تصدیق نماید من خیلی خوشم آمد ازین
شعر (خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد)
حقیقتاً من اگر فکر کنم که فلان رفیق من مذاقش این است - یا پدر و مادرم
چنین عقیده داشته اند - پس من هم حتماً باید بروش آن ها راه بروم
هرگز مفسود خودم نخواهم رسید این مطلب خود عین حیالت و اصل ضلالت
است . بلکه انسان با وجدان باید در هر حال دستور وجدان خود حرکت
کند و از تقلید دیگران امرانش نمایند .

مسلمانان - بلی قرآن ما هم طعن میزند کسانی را که پیروی دین
آبنا خود نمایند و از برهان سر به پیچند (قواہ تعالی قانوا انا وجدنا

اباننا علی امه و اذاعلی آثارهم مفتدیر) قرآن همواره امر بتفکر و

تدبر فرموده از پیروی مطیع و بختیجی نبی فرموده برهان و وجدان را
یستجابات سامین قرار داده

طبیعی - آقای همسفر مسلمان تصور نفرمائید که من **طریقه** مادیین را بتقاید اختیار کرده ام بلکه از میزان وجدان پسندیده ام زیرا که آنها آنچه میگویند دلایلش حسی است و اما اهل دیانات همیشه باعور غیب و خارج از حس مرا محول مینمودند. بدیهی است که انسان با آنچه محسوسات اوست تصدیق دارد و آنچه در حس او نیامده نمیتواند تصدیق بهستی او نماید بهمین نقطه نظر **طریقه** مادیین را متین یافتم و تصدیق نمودم البته جنابعالی هم تصدیق دارید که انسان از محسوسات خود صرف نظر نمیکند و خود را پانند امور غیبیه قرار نمدهد:

مسلمان - این فرمایش شما محمل و سر بسته است وقتی که تشریح شود دو مطلب از آن استفاده میشود

مطلب اول - آنکه در ذیل سخنان فرمودید که (چون درک امور خارج از حس نکرده ام **طریقه** مادیین را پسندیده ام) مقصود شما از این سخن چیست؟ آیا بواسطه عدم علم بصانع حکم برای عالم زیرا که وجودش فوق محسوسات است، جنابعالی منکر او هستید و میگوئید عالم را صانع نیست؟ یا آنکه در اینصورت منکر نیستید بلکه میگوئید چون ادراک او را نکرده ام تصدیق بوجودش ندارم، یعنی شک دارم در وجود صانع حکیم برای این عالم.

حاصل سخن آنکه شما حصر ابضیمین منکر و نافی عالمید یا شک در وجود صانعید. اگر بگوئید که چون ذاب او را ادراک نکرده ایم منکر ام و نفی میکنیم او را و منگوئیم نیست.

عرض میکنیم که این سخن عن جبل و بی عامی است زیرا که عدم ادراک چیزی مانع آنکار آتخیر نمیشود. حناجه (قوة کبریه) (انکر یسینه) را اگر شما ادراک نکرده حقیقت آن قوه را تا ابد آتار بزرگ که امروزه از این قوه استفاده میشود پس باید بگوئید من منکر این قوه

هرگز چنین سخنی از انسان مدرك صادر نمیشود که بواسطه عدم ادراك چیزی منکر وجود او شود.

این است که گفته اند عدم الوجودان لا یند علی عدم الوجود پس مادی که شما دلیل بر برهان بر نفی و امتناع صانع عالم ندازید نباید منکر او او شوید بلکه باید انگوئید من شک دارم در وجود او یعنی محتمل است موجود باشد و محتمل است موجود نباشد زیرا که عدم الدلیل علی الوجود لیس دلیل علی العدم (فارسی گو گرچه نازی خوشتر است) مثلا اگر شما بشنوید که میگویند در کوره مریخ موجودات و مخلوقات و مکونات هستند و شما آنجا برفته اید که محسوس کنید آیا نفی میکنید و منکر میشوید که الله چنین چیزی نیست ؟ یا آنکه میگوئید من خبر ندارم اطلاع ندارم دلبلی بر بودن مکونات در کوره مریخ ندارم ؟ ممکن است باشد و ممکن است نباشد الله این سخن علمی است و اما انکار و نفی عین جهالت است پس نتیجه این شد که تا برهان در ابداع صانع نداشته باشید نباید منکر شوید مثل آنکه تا بروید بکوره مریخ و محسوس نه بینید که ابدأ مخلوقات ندارد نباید منکر مخلوقات وی شوید . آیا مطالب همین طور نیست که عرض میکنم ؟

طیبهی - ای چنین است که فرمودید ما حضرات طیبهین نمی توانیم منکر صانع حکیم باشیم بلکه ما شکیم در وجود او

مسئله اول - قائل از باب هزار و سیصد و هجدهم و هشت سال هجری که قرآن بر پادشاهان عالمی نازل شد در این باب قرآن سخنی فرموده آنچه در جهان بخوبی در می آید

طیبهی - بشر مانند انسان در آن

صانع آن را در آن روز و آن روز را هر یک

آیه مختصری بیان فرموده و بهمین بیان گذشته اشاره فرموده قوله تعالی
« و قالوا ماهی الا حیواتنا انما نموت و نحیی و ما یهکنا الا الدهر و ما

لهم بذلک من علم ان هم الا یضنون » یعنی و گفتند (منکران صانع حکیم)
که ما جز زندگانی دنیا نداریم میمیریم و زنده میشویم و هلاک نمیکند
ما را جز روزگار - دهر - طلعت - ماده .

(تا اینجا نقل میکند مقاله آنها را بعد بیک کلمه مختصره میفرماید
دلیلی بر این مدعا ندارند برهانی بر امتناع ندارند بلکه شاگرد در سخن
خود) و نیست آنها را علمی باین سخن جز آنکه بظن و تخمین سخنی
گفته اند .

ماحض معنی آیه مبارکه آنکه علم بعدم صانع ندارند بلکه شاگرد
پس آنچه را که مادیین امروزه مینویسند از شرح مقالات (دارون)
و کتاب نشوء و ارتقاء و اسب نازیهای (مختصر) آلمانی و همه بازیهای (شبلی
شمبل) تمامش ظن و شک است نه برهان بر عدم و امتناع صانع حکیم
پس نفی علم است نه عام بنفی :

این جوابی است که اسلام از مقالات امروزه آنها قبل از هزار و
سیصد و کسری داده ، آنچه رعد و برق کند بالاخره از این جواب جوابی
ندارند

در همین مسأله مقدس حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام هم
تکلم فرموده صفحه ۲۶ کتاب اطول کافی حکایت زندیق مصری که آمد
خدمتشر و سؤال کرد از ائمه صانع فرمود آیا میدانی زمین را تعقی است
و فوقی گفت نلی فرمود داخل شده زمین را گفت نه فرمود پس
نمیدانی که در تحت از چیزی هست یا نه گفت نمیدانم مگر گمان میکنم
که چیزی ندارد فرمود گمان صحیح است ، آری وقت فرمود آیا بیست آسمان
و شصت گفت نه فرمود آیا میدانی چیست در آسمان گفت نه فرمود پس بچوب

است چگونه کسی به مشرق و مغرب و زمین و آسمان نرفته باشد و نشناسد که چیست در آنها انکار کند موجودات آنها را آیا عاقل انکار میکند چیزی را که شناخته باشد.

زندیق گفت هیچکس با من اینگونه سخن نگفته؛ فرمود پس تو در شکی زندیق گفت شاید در شك باشم فرمود کسی که نمیداند حاجت ندارد بر کسی که میداند؛

آنگاه فرمود من میدانم که عالم را صانع است.

پس شروع فرمود بانیات صانع (الخ)

ملاحظه فرمائید که این حدیث شریف و آن آیه مبارکه با آن بیانی که عرض کردم تطابق دارند و این بیان متداول است در لسان حکمای اسلام که فرموده اند کما قرع سمعك من الغرائب فذره فی بقعة الامکان عالم یندک عنه قائم البرهان یعنی آنچه از امور غریبه تو را قرع سمع کند و توانی تصدیق کنی او را مگو محال است بلکه بگو محتمل است مادامیکه دلیل بر امتناعش نداشته باشی یعنی هر وقت دلیل بر امتناع داری انکار کن و الا منکر مشو (مراد حکم بامکان احتمالی است نه امکان ذاتی) مقصودم از نقل آیه و حدیث و سخن فلاسفه اسلام این بود که بدانید این حرفها اختصاص بقرن حاضر ندارد، در قرون سابقه هم این شبهات بوده و اجوبه شافیه از آنها داده شده.

برادر طبعی اما مطالب دوم که از سخن شما استفاده شد که

فرمودید من بغیر از محسوسات بچیز دیگر عقیده ندارم جوابش این است.

نصرانی - برادر مسلمان اجازه میدهید کلمه عرض کنم؟

مسلمان - بفرمائید

نصرانی - من در این مدت فکر میکردم در فرمایشات شما جوابی
بنظرم رسیده .

در سابق ایام که مشغول تحصیل بودم در کتب اسلامی مراجعه می
کردم میدیدم که علمای اسلام میگویند بعضی آیات قرآن ناسخ بعضی
آیات دیگر است؛ از روی این اساس جوابی از حکایات انبیاء بنظرم آمد
چه ضرر دارد بگوئیم آن آیات وارده در حکایات انبیاء راجع به
شرب خمر و زنا ناسخ حکم حرمت شرب خمر و حرمت زنا باشد .

یا آنکه بگوئیم شاید عمل انبیا قبل از تشریح حکم بحرمت خمر
و زنا بوده حاصل جواب آنکه یا حکم بحرمت مسکرات و زنا قبل از
عمل آنها بوده یا بعد از عمل آنها ؛ اگر قبل بوده عمل آنها ناسخ آن
حکم است و اگر بعد بوده پس آنها مرتکب حرامی نبوده اند شق ثالث
هم ندارد پس ایراد شما وارد نیست و تحریف شهیدین ثابت نمیشود .

مسلمانان - فرمایش شما هر دو وجهش باطل است ؛
نمیتوان گفت عمل انبیاء علیهم السلام ناسخ است و نمی توان ارتکاب
شرب خمر و زنا را قبل از تشریح حکم بحرمت برای انبیا علیهم السلام
احتمال داد .

اما وجه اول بدانید که نسخ در احکامی است که عقل مدرك ملاك
آنها نباشد و مصلحت یا مفسده و افعیه آن حکم فقط در زمان معین در
نظر شارع ملحوظ باشد یا آنکه اگر عقل هم ادراك ملاك آن حکم
نماید مفسده موقته در موضوع و متعلق آن حکم ادراك کند و اما اگر
مفسده دائمیه در آن به بیند و قبح ذاتی در آن مشاهده نماید قابل نسخ
نخواهد بود پس در مستقلات عقلیه که ملاك قبح ذاتی در فعلی موجود
باشد و مفسده دائمیه داشته باشد نسخ علط است . از قسمل قمع ذاتی ظلم
که موقتی نیست و عقل مستقل با ادراك اوست نمی توان گفت یکوقسی ظلم
در حکم الهی یا شریعت عقل روا باشد .

بای بعضی از امور است که مفسده و قبحش با لوجوه و الاعتبار است مثل زدن علفی برای تادیب یا بعنوان ظلم .

شرب خمر فساد دارد و فساد او دائمی است و قبحش ذاتی مادامیکه خمر خمر است و مسکر است و تعطیل عاقله کند و موجب فحشاء و منکرات شود هیچوقت در شریعت عقل استعمالش روا نباشد و حکم الهی در کتب آسمانی همه وقت بر حرمتش محقق و مسلم است و شرب قلیل و کثیران در انسان دلیل شرع بطور اطلاق ممنوع و چنین حکمی که عقل مدرک جهات مفاسد ذاتیه متعلق اوست موقت بوقتی خاص نباشد پس قابل نسخ نخواهد بود پس نمیتوان گفت اعمال انبیاء که در عهدین وارد شده ناسخ حکم حرمت شرب خمر است . عبارت سابقه تورات که فرمود تلسع کالجیه و تلذع کالافعوان صریح در حرمت ذاتی اوست که هرگز حلال نگردد . نمیشود گفت نیش و آب دهن افهی و مار یکوقت سم مهلك است و وقت دیگر چنین نیست .

بای در حکم شرع و شریعت عقل یکوقت شرب خمر جایز شود که حفظ نفس محترمه مثلاً موقوف بر آن باشد و لکن این مطلب غیر نسخ است و انبیا انبیاء علیهم السلام هم باختیار بوده نه در حال اضطرار .

پس این وجه اول از فرمایش شما که عمل انبیاء (ع) ناسخ باشد حکم حرمت را از درجه اعتبار ساقط است

و اما وجه دوم کارم شما که بگوئیم عمل انبیاء علیهم السلام شاید قبل از تشریح حکم حرمت بوده پس حرامی مرتکب ندوده اند . جواب این سخن از بطلان وجه اول معلوم است زیرا که اگر احکام الهیه تدریجاً بتجانی برسد و هنوز صلاحیت در تبایح حکمی نباشد و لکن مفسده ذاتیه و قبح ذاتی او در شریعت عقل مسلم باشد و در نظر انبیاء علیهم السلام

از جهت آنکه ا عقل عقلا هستند ملحوظ و محفوظ بود پس اباحه ظاهری
ان حکم برای عموم خلق ربطی بعمل شخص پیغمبر ندارد که بر او روا
باشد در مستقلات عقلیه که مفسده ذاتیه دارند مرتکب آنها شود و محل
خود را از انظار عقلای عالم ساقط و هابط گرداند .

نه آنکه فقط برای سقوط از انظار مرتکب نشود بلکه در خلوت
و جلوت شرافت نفس اقدس او هرگز اجازه ندهد که مرتکب امور
خسیسه گردد بلکه تصور ارتکاب و خیال اقدام در آن امور از او سر
نزند چنانچه اگر حکم بجرمت کذب هنوز صادر نشده شخص پیغمبر دروغ گو
نخواهد بود نه قبل از بعثت و نه بعد از بعثت زیرا که قطع نظر از قبح
کذب سخنانش از انظار ساقط گردد .

چنانکه یکی از مبلغین بهائی در وقت مناظره با من و ایراد من
بدروغهای میرزا حسینعلی بهاء در کتاب ایقان ، عاجز از جواب شده
گفت آقا بهاء الله این کتاب را قبل از بعثت نوشته گفتم دروغ قبل
از بعثت مثل دروغ بعد از بعثت است در سقوط پیغمبران از نظر بهمین
بدان محکم شد .

مثلا اگر پیغمبری قبل از بعثت کرا را عمل شنیع دزدی و سرقت
از او سرزند بلا شبهه بعثت او لغو و نقض عرض خواهد بود .
از این جهت است که حضرتعالی ذوات مقدسه انبیاء علیهم السلام
را پاک و منزّه از هر گونه آلائش ایجاد فرموده و پس از ایجاد
حافظ و نگهبان آنها است از هر عمل زشت و کردار قبیح و همین
است معنی عصمت انبیاء که بحکم عقل و فطرت برای آنها ثابت و
محقق است .

بدیهی است که شرب خمر و زنا بدختران (نعوذ بالله) یا شرب
خمر و برهنه شدن و پس از روآل مستی و اسسهار فرزند خود را لعن

کردن از ساحت مقدسه انبیاء عظام قبل از بعثت و بعد از بعثت قبل از حکم
بحرمت و بعد از آن بعید و دور است و این اتهام و نسبت بآنها قول زور و
ناشی از جهل و غرور است :

فصل نهم سفر تکوین آیه (۲۴) و نوح از سکر خود بیدار شد
و آنچه پسر کوچکس باو کرده بود فهمید (۲۴) و گفت کنعن ملعون
باشد و برادرانش را بنده بندگان باشد .

ملاحظه فرمائید که اینگونه واردات هست شایسته مقام نبوت قبل
از بعثت و بعد از بعثت نخواهد بود .

از بیانات سابقه سر فرمایش حضرت ابی جعفر محمد باقر علیه السلام
ظاهر شد که فرمود و لم یزل الخمر حراماً یعنی ازلا و ابداً خمر حرام
بوده و خواهد بود زیرا که حرمت ازلی و ابدی فرع مفسده ذاتیه است
که بسرحد تنوعیت تشریحی برسد و عقل مستقل است در ادراك هلاک
قیح ذاتی و هیچوقت شرع برخلاف آن حکم نخواهد فرمود :

برادر نصرانی چه میگویند یهود و نصاری و بهائیان در این حکایت
و هجواته پیغمبران خدا و بسندیده گان حق تعالی ؟

میگویند (نعوذ بالله) خدا قدرت نداشت پیغمبری بفرستد برای
حفظ نوامیس و احکام خود که قرق گاه الهی را نشکند و خود او اول
معصیت کار نباشد ۱۱۴

یا آنکه نمیدانست که پیغمبران او بانوامیس او چنین رفتار
میکنند ۱۱۴

پیغمبر که بسندیده خدا و مکمل نفوس بشر است ممکن است گاهی
مست و خمور و گاهی برهنه و عور باشد !

(استغفر الله من ثقل هذه الکایات)

حکایت - وقتی من با یک نفر کشیش امریکائی در سرریضخانه

مشهد مقدس خراسان مناظره کردم حکایت حضرت لوط را که در تورات عهد عتیق نصاری است برای او خواندم (بدو نفر دیگر از مسلمانان با من حضور داشتند) کشیش گفت عصمت دریغ بران شرط نیست. گفتم اگر شما یکماهه بمسافرتی بروید و این مریضخانه و اثاثیه را بسپارید بکسی که یقین دارید طراز آن آمده او را فریب دهند و او را مست و مخور نموده جمیع اثاثیه شما را سرقت نموده ببرند با آنکه این مطالب را بدانید حاضرید این مریضخانه و اثاثیه را با او گذار نمائید؟ گفت نه گفتم پس چگونه راضی میشوید بگوئید خدای عالم قادر توانا قریه را با نوامیس و احکام خود بدست حضرت لوط بسپارد و او را امین خود قرار دهد با آنکه میداند دخترانش او را مخور و مست نمایند و نوامیس خدا را از او بربایند آیا این کار از شما شایسته نیست و از خدا شایسته است !!!

کشیش ساکت شد و گفت اگر معنی عصمت این است ما هم قائلیم: عجباً با این الزام و افحام آنی از مرام و تبلیغات خود منصرف نمیشوند کتابهای آنها در بلاد و قری محالی میان مسلمین تقسیم میشود تورات و انجیلی که شنیدید چه جساتها بساحت مقدسه انبیا دارد باهل قرآن میدهند و هیچ شرمنده نیستند!

اگر مرد میدانید چرا در مناظره حیرانید و هیچ نمیدانید؟ اگر تکبر نفوس هم عقیده خود را دوست دارید که این سبب شده برای تبلیغ مسلمین، خوب است اول مسیحیان هم عقیده خود را نگهداری نمائید که عظمت اسلام آنها را بی تبلیغ مبلغین بطرف اسلام سوق میدهد: (لم دهیدلی) در لندن و سایر و افدین در اسلام در قطعات امریکا و سایر ممالک اروپا را چرا نگهداری نمیفرمائید که وارد حوزه اسلام میشوند و تأسیس مساجد و مدارس تبلیغی بنمایند:

گمان نمیکنم در بلاد اسلامی يك نفر بیروزن و غیر دست از اسلام بردارد

و تصرف اختیار نماید و گوش بدعوت شما دهد :

اگر هم وقتی ببینید کتابی از شما بگیرند بطمع جلد آن کتاب بوده که بعضی از مردم سفته بهوئی قاعدت . پس هرگز طمع خام بآنها نداشته باشید . بلی تبلیغات شما در مقابل عظمت اسلام همانا حکایت پشه و باد است که جلال الدین رومی گوید :

پشه آمد از حدیقه و ز گیاه	از سلیمان نمی شد داد خواه
پس سلیمان گفت کی انصاف جو	داد و انصاف از که میخواهی بگو
گفت پشه دامن از دست باد	کو دو دست ظلم بر ما برگشاد
داد ما و انصاف ما بستان ازو	ای کریم عادل اگر ام بخو
پس سلیمان گفت اینیما دوی	امر حق باید که از جان بشنوی
قا نباید هر دو خصم اندر حضور	حق نیاید پیش حاکم در ظهور
بانگ زد آنشه که ای باد صبا	پشه افغان کرد از ظلمت بیا
باد چون بشنید آمد تیز نیز	پشه بگرفت آن زمان راه گریز
پس سلیمان گفت ای پشه کجا	باش تا بر هر دو رانم من قضا
گفت ای شه مرک من از بوداوست	خود سیاه این روز من از دوداوست
او چو آمد من کجا یابم قرار	که بر آرد از نهاد من دمار
برادر نصرانی اگر سختم بطول انجامید معدرت میخواهم	
عفو فرمائید .	

نصرانی - سخنان شما کابل آور نیست البته تاحق سخن ادا نشود
مطالب توضیح داده نمیشود .

طبیعی - انسان باید حس کنجکاوی داشته باشد هر مطلبی را از روی اساس بدست بیاورد در اطراف آن مطالب غور کند تا بالاخره بمقصد خود نایل گردد اجازه میدهد راجع بتمه مذاکرات من آقای مسلمان فرمایشاتی بفرمایند که بغیر محسوسات چگونه انسان عقیده مند میشود

تا من هم در اطراف بیانات ایشان نظریات خود را اظهار داشته شاید نتیجه گرفته شود .

نصرانی - اگر اجازه می‌دهید يك جواب بنظر من رسیده فقط همان جواب را بعرض برسانم آنوقت مجلس مختص بمذاکرات شما باشد طبیعی - چه ضرر دارد بفرمائید .

نصرانی - برادر مسلمان این اشکال شما بتورات و انجیل راجع بحکایات انبیاء منقوض است بقرآن یعنی در قرآن شما هم معاصی نسبت بساحت انبیاء داده شده بزرگترین معاصی شرك است چنانچه قرآن میگوید « ان الله لا یغفر ان یشرك به ویغفر ما دون ذلك لمن یشاء »

ما می بینیم که قرآن در یکجا میگوید « و عصى آدم ربه فغوى » جای دیگر در باره آدم و حوا میگوید « فلما آتینهما صالحاً جعلنا له شركاء فیما آتینهما » جای دیگر نسبت بحضرت محمد میگوید « لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر » تمام این آیات قرآن منافی با عصمت پیغمبران است .

آنچه شما جواب از این آیات بگوئید ما هم جواب از حکایات تورات و انجیل میگوئیم

مسلمان - این جواب نقضی شما ناتمام است و آن ابراد باین نقوض جواب داده نمیشود بیان این مطلب محتاج بدگر مقدمه است بدانکه ذوات مقدسه انبیاء عظام و حجج الیه را دو مقام است یکی مقام تربیت خلق و دیگر مقام عبودیت آنها نسبت بساحت مقدسه ربوبی یعنی بر حسب برهان عقلی برای این ذوات مقدسه در هر يك از این دو مقام شرایط و حدودی معین شده و ادله نقلیه هم بر حقیق دلیل عقل وارد شده و تصدیق آن شرایط و حدود را فرموده .

اما مقام تربیت خلقی بدیهی است که خلفاء الیه هر یکی خلقند و

خداوند آنها را باین منصب جلیل مفتخر فرموده و بحکیم عقل بدیهی
هری باید واجد تمام کمالات تربیت شده گان خود باشد معلم باید تمام
کمالات متعلم را دارا باشد و کمالات دیگری در معلم باید باشد که
متعلم فاقد باشد تا صدق تعلیم و تعلم نماید و معنی تربیت و تعلیم انبیاء
تقویت متعلمین است بقوه علمیه و عملیه که عقل نظری و عملی آنها را
تکمیل فرماید و نواقص آنها را بر طرف کند و نگذارد بقوه تعلیمات
خود پیرامون نواقص گردند :

در اینصورت و در این مقام واضح و مبرهن است که انبیاء و خلفای
حق باید منزله و مبرا از هر گونه منقصت علمی و عملی باشند و ساحت
مقدسه آنها آرایش بیعیب عصیانی نداشته باشد.

و در این رتبه تربیت خلقی معنی عصمت خلفای الهیه واضح است
که صدور معاصی متداوله در میان خلق از آنها محال باشد زیرا که نقص
غرض بعثت است و برخدا واجب است که آنها را عاصم و نگهدار باشد
نه فقط ایجاد موانع برای آنها نماید که پیرامون معاصی نگردند بلکه
بر حسب مقتضیات اصل فطرت باید خلیفه الله ممتاز از خلیقه الله باشد و
نواقص خلقی در آنها وجود نداشته باشد :

و اما مقام دوم یعنی رتبه عبودیت و مقام نسبت خلفای الهیه باحضرت
واجب الوجود و ساحت مقدسه ربوبی بدیهی است که در این رتبه جز
فقر و نیستی و عبودیت و مملو کبت چیزی در بساط ندارند آنچه عظمت حق
تعالی در نظر آنها بیشتر جاوه کند ذلت و عجز و انکسار خودشان بیشتر
مشهود شود اگرچه در همین مقام رتبه آنها با سایر موجودات علوی و
سفلی محفوظ است یعنی سرآمد جمیع سلسله ممکنات هستند و تمام بوسیله
آنها کسب فیوضات میکنند و در همین مقام فرموده است « سبحان و سبحت
الملائکة » و در همین مقام عارف روی گفته :

احمد از بگشاید آن در جانم تا ابد مدهوش مانم جبرئیل

ولکن مع ذلك وقتی نظر بفقر امکانی خود و غنای حضرت واجب کنند وقتی توجه بنقص ذاتی و کمال ذات واجب فرمایند خود را نیست صرف و لیس محض بینند و در این مقام و رتبه گاهی از قصور خود در جنب عظمت حق تعالی بعصیان فرمایند و عرض کنند (الاهی لوطال فی عصیانک عمری - اه) در این رتبه است که خود را از حق معرفت حق و حق عبادت حضرت او قاصر دانند حال تعجیر در خود بینند و این حال را نهایت کمال امکانی دانند و عرض کنند « اللهم زدنی فیک تعجیراً » یا عرض کنند « ما عرفک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک »

بعد از تمهید این مقدمه عرض میکنم پس از اثبات این دو رتبه و مقام برای خلفای الهیه که در یکی وجهه خلقی دارند و در دیگری وجهه بحضرت خالق .

چنانچه آن ذوات مقدسه از این دو وجهه و دو مقام تعبیراتی دارند از وجهه امتیازات خود از باقی خلق و قرب بحضرت حق تعالی فرمایند (لی مع الله حسالات لا یسعها ملک مقرب - فبلغ الله بکم اشرف محفل المکرهین و اعلی منازل المقربین - اه) و از وجهه عجز خود نسبت بحق تعالی تعبیر بعصیان و قصور کنند .

همچنین حضرت حق تعالی هم از هر دو مقام آنها تعبیراتی فرموده گاهی از وجهه آنها با خلق تعبیر فرموده که اشرف از تمام اهل عالمند بجمیع کمالات امکانی « قوله تعالی ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل

ابراهیم و آل عمران علی العالمین » بدیهی است که مقام اصطفای حق که عالم بحقایق و توانا است بر هر چیز آن است که کامل من جمیع الجهات را پسندد و اختیار و اصطفای فرماید نه معیوب ناقص را پس این آیه مبارکه مقرر حکم عقل است که (پسندیده حق معیوب نباشد) و این معنی عصمت است .

و گاهی حق تعالی از وجه آنها با ذات مقدس خودش تعبیر فرماید که در آن مقام فقیر و عاجزند و ذلیل و قاصرند و در جنب عظمت حضرت او ناقص و کوتاهند.

در این مرحله کشتی فرود شد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار از جنین مقامی تعبیر فرماید « و عسی آدم ربه فغوی » بسیار واضح

است که این عصیان و قصور حضرت آدم علیه السلام راجع بر تبه خلقی نبوده زیرا که هنوز بنی آدم خلق نشده بودند و آنحضرت در بهشت بوده اکل شجره و ترك اولی نموده و از بوته امتحان ربوبی در جنب عظمت حضرت او قاصر در آمده :

پس قیاس عصیان حضرت آدم علیه السلام بحکایات منسوبه بحضرت لوط و نوح و عیسی علیهم السلام قیاس مع الفارق است و تفاوتش از آسمان تا زمین است .

زیرا که عصیان حضرت آدم ۴ در آسمان بوده قبل از دار تکلیف و معاصی منسوبه بآن بزرگواران در ثورات و انجیل کنونی در زمین در دار تکلیف بوده از حضرت آدم ۴ قصور از رتبه خالق است و لکن معاصی منسوبه بآن انبیاء ۴ (بعد بالله) تقصیر در وجهه خلقی است و در این رتبه دانستی که عصمت و نگهداری آنها بلکه تنزه آنها از اندگونه آلائش بر حسب فطرت اولیه صریح حکم عقل و قطعیات نقل است و غرض بعثت بدون آن محقق نگردد (فافهم و اعلم) :

و همچنین است آیه شریفه « جولاه شرکاء فیما اتبهما » یعنی بعد از آنیکه خدا بحضرت آدم و حوا علیهما السلام اولاد داد برای او شریک قرار دادند و در آنچه بآنها داده معنی آیه شریفه این است که بعد از این هویت بآنها مع ذلک قاصر بودند در مقام حق تو حیدر ممکن است که معنی شرک قصور از حق عبادت و حق معرفت باشد یا آنکه خود را

فی الجمله سبب و واسطه در وجود اولاد دانسته باشند و معنی شرك خود را در مقابل حضرت حق دیدن و متوجه بخود شدن است در حصول ولد صالح که این شرك و ذنب باشد « و جودك ذنب لا يقاس به ذنب » و معنی توحید خاص الخاص ندیدن مؤثری است در وجود جز ذات اقدس او « لا مؤثر فی الوجود الا الله » نه آنکه « نعوذ بالله » آدم و حوا علیهما السلام مشرك شدند یعنی در وجهه خلقی بت پرست شده باشند و شرکی که عموم خلق از آن ممنوع و مردوعند از آنها بظهور رسیده باشد .

لذا در روایت دارد در تفسیر آیه شریفه که شرك آنها شرك طاعت بوده نه شرك عبادت و معنی شرك طاعت توهم مدخلیت غیر حضرت حق است در امری اگرچه بنحو توسط و اعداد باشد

و آیه شریفه « لا یغفر ان یشرك به » شرك عبادت است که متداول میان خلق بوده از قبیل بت پرستی و غیر آن که مرجعش بانکار الوهیت و جحد ربوبیت است پس این معنی شرك که نفی توحید خاص الخاص است و غیر را دخیل در امر دانستن مورد نقض و قیاس بمعاصی خلقی مسوبه بانبیاء (ع) نخواهد بود .

و از این بیان جواب آیه شریفه (ایغفر لك الله ما تقدم من ذنبك

و ما تأخر - اه) ظاهر شد که این ذنب قصور امکانی است در مقام شامخ و جوی به ذنب تقصیری خلفی است زیرا که ذنب تقصیری خیانت بنوامیس حق است و قابل غفران نیست .

خطاباتی که حضرت واجب به بندگان خاص خود فرماید که در هر آنی که متوجه بخود شوند ذنبی است در آن مقام ؛ دلیل عصمت آنها است نه منافی عصمت حد جای قیاس است این آیات را بآیات تورات و انجیل کنونی نسبت بان بزرگواران .

قرآن همواره انبیا را نفیس فرموده از ذنوب خلقی تقصیری چنانچه

درباره حضرت یوسف علیه السلام فرماید « همت به و هم بها لولا ان رای

برهان ربه كذلك لنصرف عنه السوء و الفحشاء » یعنی یوسف صدیق اگر

نمیدید برهان رب خود را (حضرت صادق علیه السلام میفرماید یعنی نبوت خود را) او هم متوجه بزیخا میشد چنانچه زلیخا متوجه باو شده بود ، بعد میفرماید همچنین ما یوسف را نگهداری میکنیم که بدی و زنا پیرامون او نگردد یعنی ما که خدای عالم قادریم نمیگذاریم پیغمبر ما در نوا میس و احکام ما خیانت کند و از رتبه نبوت ساقط و هابط گردد و این معنی عین عصمت است .

پس ای برادر نصرانی قرآن عصمت برای انبیاء علیهم السلام ثابت کرده نه آنکه منافی عصمت سخنی فرموده باشد نقض شما بآیات قرآنی جواب داده شد و لکن شما جوابی نمیتوانید از نسبت شرب خمر و زنا ی بدختران و حامله شدن آنها بدهید .

بای . اگر در قرآن هم از معاصی خلقی که انبیاء مأمور برای جلو گیری آنها هستند مثل شرب خمر و دروغ و سرقت و غیره پیدا کردید آنوقت میتوانید نقض کنید قرآن را هم مثل تورات و انجیل کنونی محرف بدانید نه مثل این آیاتی که خدای توانای با عظمت و منت گذار بر تمام ذرات امکانیه بلسان سلطنت و کبریائی باعباد ضعیف دلیل مسکین مستکین خود یعنی انبیا علیهم السلام سخن بگوید و بآنها ثابت کند که جز عجز و قصور و ذلت و فقور مناعی در بساط امکانی و فقر ذاتی ندارند » یا ایها

الناس اتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی » و بآنها برساند سطوت و جبروت

خود را که (اگر نازی کند از هم فروریزند قالدنها) و آنها هم در مقام عبودیت خود در انبست صرف بدانند و ربط محض بشمرند و بلسان حال بگویند

ها چو حرفیم معیشتی در غیر اگر اشارت بنخود کنیم خطا است

این تعبیرات مولی بهیبت و عبت بمرتوی کجا و آن معاصی و شنایع که

قلم از تحریر و لسان از تقریرش عاجز است کجا ؛
شیخ شبستری میگوید .

سخنهای چون بوق منزل افتاد بر افهام خلاق مشکل افتاد

نگارنده میگوید - چون سخن مسافرین باین مقام رسید شوهر
پیش آمده گفت آقایان موقع حرکت است ، مسافرها اسبابها را جمع
کرده در اتومبیل گذاشته سوار شدند قدریکه آمدند .

طبیعی - آقایان اجازه میدهند راجع بمطلب دوم که (انسان
چگونه بغیر امور محسوسه معتقد میشود) قدری سخن بگوئیم ؟

مسلمان - سابقاً عرض کردم که در بین راه دل مشغول بحرکت
اتومبیل وطنی منازل است موقع سخن علمی نیست حالا موقع تفریح است
شوهر - آقایان فردا وارد شیراز میشویم یا کمال خاطر جمعی
هرچه میخواهید حرف بزنید .

طبیعی - راست میگوئی یا شوخی میکنی فردا وارد شیراز
میشویم ؟

شوهر - من هرگز با شما شوخی نداشتم .

طبیعی - خیالی عجب است در حال مناظره علمی جناب قلبم
مشغول بوده که گویا در این بیابان نوده ام با آنکه یکسفر دیگر من
از همین خط راه عبور کردهام با وجود این . ابداً از قسمت منازل و مراکز
راه آگاه نیستم .

خصوصاً از وقتیکه بر من وجدانی شد که منم باید تقمیش از
هذاهب عالم نمایم فوق العاده نربشانم ، لکن افسوس که روزگرم سپری
شد و وقتم ناآخر رسبد ؛ گمان نمیکنم دیگر حال مناظره برای من
باقی بماند .

آقای شوهر فردا حقیقتاً وارد شیراز میشویم .

شوفر - آقا حقیقتش کدام است مجازش چیست ؟ شما حواس
ندارید تقصیر من چیست ؟ از رفقای خودتان پرسید - مسلمان نصرانی
نگاه میکنند شوفر برگشته نگاه میکند می بیند رنگ صورت تغییر کرده
خورده خورده مایل بزرگی میشود یعنی چه کم کم حال شدت پیدا
کرد سر روی زانو گذاشت چه شده ؟

مسلمان - برادر شما را چه میشود چه حال دارید ؟

نصرانی - رفیق تو که کسالتی نداشتی چرا حرف نمیزنی ؟ ابدأ
سر بلند نمیکند ، شوفر با چشم اشاره کرد رمزی گفت شاید در شیراز
طلبکاری دارد یا دشمنی دارد ؟

مسلمان - برادر انسان هر دردی که دارد باید نزد طبیب اظهار
نماید *

دردمندی که کند درد نهان پیش طبیب درد او بی سببی قابل درمان نشود
همینکه اسم درد و طبیب شنید آهی کشید سراز زانوی غم برداشت
دیدند دامنی از اشک لر شده دست دراز کرد پاکتی از جبهه دامن
بیرون آورده داد بدست مسلمان گفت بخوان مسلمان مکتوبی از پاکت
بیرون آورده گفت محرمانه است لطیمی گفت خیر بلند بخوانید (این
راز را نهفتن نوان بروز گاری) شروع کرد بخواندن نوشته بود برادر عزیز
من پس از اظهار مراسم مؤدت و دوستی بعرض میرساند - از ابتدای
مسافرت شما با رویا برای تحصیل که من مبارکت چهارده سال بود تما
امروز که تقریباً هشت سال میگذرد از اول مسافرت تا مدت چهار سال
چنانچه نظر مبارک هست در هر است عریضه نگار بوده مراتب جذبه
و محبت خود را که همواره بنوسط می سیم عشق اشراق مینمودم در این
مدت بوسیله زبان خاموش قام بر صفحات و اوراق رقم میزدم فعلاً مدت
چهار سال میگذرد که با شدت عازم و نهایت جذبه مراسلات و مکاتبات

سبب این بود که من از مراسلات شما استنمام کردم که شما بی علاقه بدیانت شده اید و آنچه در نوشته جان اخره شما را از مضرات آن آگاه می‌کردم گویا هوای اروپا یا معاشرت با یکمده جوانهای بی علاقه بدیانت چندان تصرفی در مزاج یا ادراکات شما کرده بود که بکلی نقشه افکار شما را تغییر داده ، و بالاخره کرا را شما را بدوستی و محبت خود سوگند داده که قدری از تقلید همقطاران خود اجتناب ورزید و افکار روشن خود را بحجاب تقلید تارک ننمائید و بحس کنجکامی در مطالب نظر ننمائید .

فایده نبخشید پس از آنکه حال یأس پیدا شد من بر حسب عقیده خود گمان کردم که باید بسا شما ترك مكاتبه نمايم ، مدت چهار سال بر روی همین اساس ترك مكاتبه نموده تا آنکه بکفر از معلمین روحانی خود را ملاقات نموده شرح حالات شما و شدت علاقه و محبت های سابقه را بعرض ایشان رسانیده مرا امر فرمودند که تائیباً شجره مقدسه محبت را آبیاری نمايم فرمودند آنچه خبر است از رشته محبت بانسان میرسد .

لهدا باین چند کلمه خاطر مبارک را از مراتب محبت های قدیمه مستحضر نموده در عین حال که مشغول نوشتن این عریضه ام چنان جذبۀ محبت (پس از مدتی که تسکین یافته بود) دل را با آن طرف متوجه ساخته که گویا حضوراً تمام این نوشته را بعرض میرسانم

گرچه از نظر غایبی ولی در دل حاضری

ای غایب از نظر که شدی هم نشین دل بیگولمت دعا و ثنا میفرسمنت در خاتمه عرض میکنم از حسن فطرت شما امیدوارم که از عیبان من در ترك مكاتبات عفو و انعام ننمائید و همواره بدستخط شریف سرافرازم فرمائید .

(چاکر ، محبوب قدیمی است)

پس از خواندن مکتوب مسلمان گفت بر مضمون نامه محبت آمیز
و مؤدت انگیز اطلاع یافتم لکن حال شما محتاج بمرزبند توضیح است

طبیعی - من و این جوان هر دو از سن هفت سالگی تا سن
چهارده سالگی در مدرسه شیراز مشغول تحصیل بودیم ، بواسطه تناسب
ملکات و اخلاق چنان جذبۀ عشق و محبت فیما بین من و این جوان ساری
و جاری بود که شرح آنرا جز عاشق صادق نداند .

عقل در شرحش چو خرد در گل بخت * شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
چون قلم اندر نوشتن می شتافت * چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت
چون سخن در وصف این حالت رسید * هم قلم بشگست و هم کاغذ درید
هر چه گویم عشق را شرح و بیان * چون به عشق آیم خجل باشم از آن
گر چه تفسیر زبان روشنگر است * لیک عشق بی زبان روشتر است
پدرم مرا بارو پافرستاد برای تحصیل ، این جوان در شیراز ماند

پس از مدتی خبر فوت پدر این جوان رسید امور تجارتمی پدرش محول
باو شد بعد از زعمانی خبر فوت پدر من لکن امور زندگی من
پس از فوت پدرم مرتب بود عدتها این جوان با من و من با او
مکاتبه و مسراساه داشتیم و مدتی متروک بود چنانچه در مکتوب
ملاحظه کردید

از وقتی که این نامه بمن رسید حال جذبۀ و محبت من بدرجات
شدیدتر از سابق شد بطوریکه مرا یکجبهت موجه باو نمود و مرا از خود
باز گرفت و از کلیه امور تحصیل مانع شد .

پس از وارسی کتیب ، بر سر گستم گیر سازش * جو عرفی جستن حسیادش از اول سخنتر گیرد
محبت سخت تر محکم شود چون . گسلد پیمان بیجو ش کوه اول اسناد نهال آن گه نمر گیرد
بالاخره جذبۀ شوق مرا بشرف عشق سوق داده برای ملاقاتش عازم

شیزار شدم :

شوفر - آقا ، وقتی که محبوب خود را در سن بدست و در سالگی ملاقات کردی آن محبت سابقه بر طرف می شود اینهمه بی طاقتی و اضطراب مکن .

طبیعی - راست میگوئی (هر که نقش خویش می بیند در آب) تو از حال خودت معرفی می کنی از اسرار عشق چه خبر داری ؟

تو از مقام شهوت پرستی سخن میگوئی من شهوت پرستی را سد راه عشق میدانم تو خبر نداری که نظامی کنجوی فرموده .

عشق آینه بلند نور است شهوت ز حساب عشق دور است
چون عشق بصدق ره نماید يك جلوۀ دوست ده نماید

محبت من باب و رنگ او نبوده که مایه ننگ باشد و بتغییر بر طرف شود چنانچه ملای روم می گوید .

عشق آئی کز بی رنگی بود عشق نبود عاقبت رنگی بود

عشق من بخلق و خوی او بوده چنانچه شیخ سعدی میگوید .

که عشق من اینخواجه بر خوی است نه بر قد و بالای دلجوی اوست

این محبت و عشق هرگز تغییر کردنی نیست بلکه (باشیر اندرون شد و با جان بدر شود)

تنگارنده میگوید - التومبیل در حرکت بود تا غروب آفتاب در

منزلی فرود آمدند آنشب تا صبح مسافر طبیعی در آتش عشق میگداخت صبح بر خواسته سوار شدند التومبیل ب حرکت آمد دل عاشق در جلو و التومبیل لنگان لنگان از عقب میدوید .

رونهاد آن عاشق خونا بریز دل طپان سوی بخارا گرم و تیز
ریک آمویش او همچون حریر آب جیحون پیش او چون آبگیر

آن بیابان پیش او چون گلستان
می فتاد از خنده او چون گلستان
آمدند تا رسیدند نزدیک شهر شیراز سواد شهر نمودار شد .
چون سوادان بخارا را بدیدند
وارد شهر شدند یکسره انومیل آمد تا محله محبوب ، عاشق
خود را بنزیر انداخته دران دران آمد در منزل محبوب خود
دق الباب نمود .

بازگ زد یارش که بر در کیست هان
گفت بر در هم توئی ای دلستان
در باز کرده چشمش بصورت محبوبش افتاد - مسلمان نصرانی
شوفر نگاه می کنند .

همچو چوب خشک افتادان نش
سرد شد از فرق سر تا ناخنش
ساعتی افتاد بیهوش و دراز
عقل او پرید در بستان راز
بر سر و رویش گلابی میزدند
از گلاب عشق او غافل بدند
محبوبش نزدیک آمده نشست بیالینش سرش را در کنار گرفت قطرات
اشک محبوب بر صفحه رخسار عاشق مریخت :

بر گرفتش سر نهاد اندر کنار
بر رخس میگرد اشک تر نثار
کی بدیده در فراقم گرم و سرد
با خود آ از میخودی و باز گرد
دست او بگیرفت کین رفته دمس
انگهی آید که من دم بخشمش
گفت ایجان رمیده از بلا
وصل را عادر گنایدیم الصلا
چون صلاهی وصل بشنیدن گرفت
اندک اندک مرده جنیدن گرفت
برجهند و بر طبلد و گست نثار
بشگفید از روی او و نثار سد
گفت افکندم پیشت جان خوبی

بشگفید از روی او و نثار سد
صاحب منزل (محبوب) بیس آمد دست مسلمان را گرفته نصرانی
را نزدیک خواند عاشق و محب خود را پیش طلبیده صدا زد نو کرده او بدند

اسباهای مسافرین را برداشته وارد منزل شدند عمارتی در کمال نیکوئی قدم زنان وارد تالار شده نشستند پس از تجلیلات زیاد و رفع خستگی، همسفران بصورت جوان عاشق نگاه میکنند می بینند که خورده خورده زردی فراق مبدل بسرخي وصال میشود :

میزبان پی در پی بر تجلیلات مسافرین میفزاید با نهایت انبساط و فرح از آنها پذیرائی مینماید و کرد بعاشق خود از شرح مسافرت پرسید جوان طبیعی شروع کرد بشرح حرکت از اروپا و ورود بظهران و مصاحبت با مسلمانان و نصرانی در بین راه شیراز و شرح مناظرات علمی و گفتگوی مذهبی، میزبان فوق العاده اظهار خوشحالی مینمود گفت خیلی ممنونم از برادر مسلمان و هم کیش من که در مقاصد من زحمت کشیده و مبالغی کار را جلو انداخته چقدر پیش آمد خوبی بوده من سالها در آرزو بوده ام که یک نفر مسلمان باطبیعی و نصرانی مباحثه علمی کنند و من از تعلیمات اسلامی استفاده کامل نمایم و حقایق مذهب اسلام روشن و میرهن گردد امیدوارم که تنه سخنان و مناظرات در همین منزل باشد که من هم بهره ازیانان و فرمایشات شما برده باشم .

بعد اظهار کرد غذا حاضر است گفتند مانعی نیست غذا حاضر نموده پس از صرف غذا استراحت نموده برخواستند حمام رفتند از کسالت مسافرت بیرون آمده آسوده خاطر مشغول مذاکرات شدند .

میزبان خواهش کرد که خلاصه مناظرات سابقه را اعاده دادند و کاملاً سابقه پدید آورده شروع شد به تنه سخن سابق .

طبیعی - برادر مسلمان خیالات من راحت شد تا به حال در مناظره علمی یکجبهت نبودم و حال با خاطر جمع حاضرم مطالب دوم من این بود که من بغیر از امور محسوسه بچیز دیگر معتقد نیستم اگر شما در اطراف

این مطلب فرمایشی دارید بفرمائید.

مسلمان - این فرمایش شما يك قضیه است موضوع آن امور غیر محسوسه و محمول آن عدم اعتقاد شما است ما سؤالاتی در اطراف این قضیه داریم.

میگوئیم مقصود از امور غیر محسوسه چیست؟ اگر مقصود اموری است که بحس شما در نیامده یعنی چشم او را ندیده و گوش او را نشنیده و بشم و لمس و ذائقه ادراك آن چیز نشده.

پس اعتقاد ندارید یعنی چون وجود ندارد شما عقیده ندارید حاصل سخن شما این است که هر چه بحواس ادراك نمیشود وجود ندارد

عرض میکنم بسیاری از امور موجوده ثابتاً محققه هستند که بهیچ يك از حواس ظاهره ادراك نمیشوند معذلك وجود دارند منشاء آثارند انكار وجود آنها مثل انكار وجود آفتاب عالمتاب است.

مثلاً قوه کهربائیة (الکتریسیته) بهیچیک از حواس مذکوره ادراك نمیشود آیا شما میتوانید منکر وجود او بشوید و بگوئید قوه که اینهمه آثار محیر العقول دارد وجود ندارد؟

و اگر مقصود شما از عدم عقیده با امور غیر محسوسه این است که چون آن امور خارج از حس ما است ما بی بحقیقت آنها ندرده ایم پس میگوئیم وجود ندارد. این سخن هم مثل سخن سابق باطل است زیرا که بسیاری از امور حقیقت آنها بر ما منکشف نشده معذلك وجود دارد و منشاء آثار محیر العقول است مثل همین قوه کهربائیة که تا امروز احدی از فلاسفه اروپا بی بحقیقت او نبرده اند و اینهمه آثار وجودیه و اختراعات بدیعه از او استفاده کرده اند:

پس امور غیر محسوسه موجودند اگر چه شما از اطلاع بحقیقت آنها بی بهره باشید.

حاصل سخن آنکه محمول قضیه یعنی عدم اعتقاد شما بامور غیر محسوسه اگر معنی عدم اعتقاد انکار است جوابش در مذاکرات قبل یعنی طلب اول گفته شد که نمیتوانید، بصرف عدم اطلاع بچیزی انکار اونمائید و اگر معنی عدم اعتقاد این است که آنچیز وجود ندارد آنهم جوابش در این مقام داده شد. شما اگر قوه کهربائیه را توصیف کنید و بگوئید قوه ایست که چنین و چنان آثار بزرگ دارد، این تعریف برسم است نه بحد و حقیقت پس شما از حقیقت او بی بهره آید و معذک نمی توانید بگوئید وجود ندارد :

طبیعی - بلی این سخن را نمیتوان گفت که هر چه از حس ما خارج است وجود ندارد یا آنکه هر چه را بکنه و حقیقت او بی نبرده ایم تحقق ندارد لکن مقصود من از امور غیر محسوسه این دو قسم نیست بلکه مقصودم اموری است که از جسم و عوارض جسم نباشد یعنی امور فوق جسم و جسمانیات وجود ندارند و ایا قوه کهربائیه از عوارض ماده و جسم است اگر چه بحس ادراک نشود و بحقیقت او نائل نباشیم ولی منکر وجود او نیستیم اگر شما می توانید یک موجودی را در این عالم در این فضای وسیع پیدا کنید که خارج از عناصر و مواد این عالم باشد و مع ذلک وجود داشته باشد آنوقت جواب منطقی بمن داده آید و سرا بعالم فوق محسوسات متوجه ساخته اید و الا قوه کهربائیه جواب من نخواهد بود

مسلمان - برادر طبیعی بفرمائید این حال عشق شما با آقای میزبان که شما را از اروپا بایران سوق داد و در این منازل بین راه سرا از پا نشناخته با اشک ریزان و دل سوزان زردی رو و آشفتگی مو دیوانه وار در صحرا و کوهسار سیار بودید آیا حقیقت عشق و هویت آن چیست ؟ آیا تولید شده از کدام ماده است ؟ آیا از ترکیب کدام عنصر با عنصر دیگر فراهم شده ؟ آیا از عوارض بدن است ؟ آیا از عوارض روح بخاری

است؟ آیا در اجزای جسم مختلفی است که بعمل شیمیای ظاهر میشود؟
آیا حقیقت عشق مرض مالیخولیائی است که از راه چشم یا گوش عارض
میشود بسلولهای دماغ و علاج آن در نهایت صعوبت است و باید از همان
راه چشم یا گوش که آمده بیرون رود؛ آیا مرض عشق مثل باقی امراض
جسمی میکروب معینی دارد؟ آیا طریقه معالجه عاشق همان طریقه
معالجه مرضهای جسمی است؟

با آنکه عشق اصلاً و ابداً بماده و اجزاء عادی و جسم کثیف رابطه
ندارد بلکه علاقه روحی است و جذب و انجذاب قلبی کار دل است نه
عمل آب و گل:

مولوی عشق را طیب و دوا میداند نه مرض مالیخولیا.

مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علتهای ما

ای دواى نخوت و ناموس ما ای تو افراطون و جالینوس ما

اگر عشق را مرض بگوئیم مرض روحی است نه مرض جسمی
که میکروب مادی داشته باشد.

علت عاشق ز علتها جداست عشق اسطرلاب اسرار خداست

اگر عشق شما مرض جسمی بود ممکن بود که تمام آن گریه‌ها
و هالشها دل و زردی رخسار بعذاب و گل بنفشه و گوار زبان معالجه شود
یا بیکدوره انجکسیون کامل آنها همه علتها زایل گردد!

نه آنکه آنس عشق در کانون سینه عاشق شعله ور باشد و هیچ
آبی او را خاموش نکند جز آب حیات نقای محبوب چه شد که جنابعالی
بیک دیدار راحت شدند و اکن بعضی از عاشق بیدار هم راحت نیستند
میگویند (محنت قرب ز بعد افزون است) و بعضی دیگر پس از وصال
می‌فهمند که محبوب حقیقی آنها دیگری است و این محبوب، مقصود آنها
نبوده (عاشقا بنگر که معشوق تو کیست)

ماتخص سخن آنکه کارخانه عشق کارخانه روحی است نه مادی
و جسمی مثل علم و ادراکات نفس ناطقه بلکه عین آن است با اضافه حال
جاذبه ، فوق الطبیعه است ربطی بقوای مادی جسمی ندارد .

طبیعی - مادون میگویند هر ذره از ذرات جسم دو قوه دارد
جاذبه و دافعه - جاذبه آن است که ذرات جسم همواره یکدیگر را جذب
میکنند و میخواهند بهم بچسبند - دافعه آنست که ذرات جسم یکدیگر را دفع
کنند و بخواهند از یکدیگر دور شوند قوه دافعه از حرارت تولید میشود
جاذبه سبب میشود که اجزاء از هم نپاشند دافعه سبب میشود که
اجزاء بهم نچسبند هر جسمی که جاذبه بر او غالب باشد سخت میشود
مثل اشیاء جامده از قبیل یخ و هر جسمی که دافعه بر او غالب باشد ذرات
جسم از یکدیگر جدا باشند مثل بخار و هر گاه نه جاذبه غالب باشد و نه
دافعه جسم بحال مایع باشد مثل آب .

ماتخص مطالب و مقصود من آنستکه چنانچه این دو قوه جذب و
دفع در اجسام موجودند و از لوازم ذاتی و لواحق جسمند همچنین است
قوه علم و ادراکات و لوازم ادراکات در مزاجها مستعد مثل حال عشق و
جذب همه از لوازم و لواحق جسمند پس غیر از ماده و قوای مادی چیز
دیگری وجود ندارد

مسلمان قبل از تحقیق حال ماده و قوای مادی میگوئیم علم و
ادراکات و شعبه های آن از کارخانه فوق الطبیعه است ربطی بقوای
جسمانی ندارد .

انسان دو قسم عملیات دارد یکقسم عملیات جسمی است مثل
بار برداشتن و راه رفتن و دیگری عملیات روحی است - فکری است -
علمی است در عملیات جسمی البته وضع و محاذات جسمی لازم دارد تا
دست من بسته یاری را نگیرد او را حرکت ندهد بصر ف توجه نفس و خیال

یا آنکه تا وضع و محاذات و مقابله با قوه جاذبه یا دافعه پیدا نکند استخراج قوه نگردد .

و لکن عملیات روحی و فکری وضع و محاذات جسمی ندارد چنانکه علم به حاضر و غائب تعلق می گیرد . مخترع هواپیما اختراع می کند او را بتمام اجزاء ماده و قوای آن در حالتیکه کارخانه عملیات جسمی و مادی در نزد او حاضر نیست بلکه بمقدمات فکریه و نتایج فکریه روحیه او را اختراع می کند پس از آن مشغول عملیات جسمی مادی میشود همچنین است کلیه تعلقات قلبیه فکریه قبل از عمل جسم ماده :

سر تمام این مطالب این است که انسان فقط بدن و روح بخاری نیست بلکه انسان علاوه بر بدن و روح بخاری يك کارخانه فوقی دارد که جمیع اختراعات و کلیه اکتشافات و همه صنایع از آن کارخانه تولید می شود بدن و روح بخاری یعنی قوه حس و حرکت جسمی بدنی آلت و عمده جات آن کارخانه فوقند :

همانا آن کارخانه فوق نفس ناطقه مجرد از ماده و مدت و جسم و جسمانیت است اوست که می بیند بتوسط چشم اوست که می شنود بتوسط گوش اوست که به تغییر و اندراس بدن متغیر و مندرس نمیشود - اوست که در حال نوم از قفس بدن پرواز میکند بسیاری از اوقات از امور آینده که هنوز موجود نشده خبر میدهد و مطابق با واقع می شود :

اوست که در بعضی از ممالک اروپا و اقطاع امریکا امروزه جلوه گر شده از عالم غیب با خاکیان سر تا پا عیب سخن میگوید جواب سؤالات می دهد راهنمایی بامور عیبیه می کند مقالات عامی می نویسد عده کثیری از مادیین را بطرف عالم فوق الماده و فوق الطبیعه سوق داده که بر جموع

قهقرائی از تحقق معاد پی بمبده برده‌اند :

بنخوانید جرائد و مجلات اروپا و امریک را مطالعه کنید کتاب
(الارواح) شیخ طنطاوی مصری را و باقی کتبی که در این باب نوشته شده:
او است که شیخ حکمای اسلام ابوعلی سینا در قصیده خود شمه از اطوار
و شعون او را بیان کرده و میگوید .

هبطت اليك من المرحل الارفع	و رقاء ذات تعزز و تمنع
محبوبة من كل مقلة عارف	وهي التي سقرت ولم تهرقع
هبطت على كسرہ اليك و انما	كرهت فراقك وهي ذات تقجع

مايخص سخن این شد که موجود در این عالم فقط ماده و قوای
مادی نیستند بلکه فوق آنها قوه‌ای است که تسخیر کرده اجزاء ماده و قوای
مادی را . ما بلسان امرورزی ساده یا شما سخن می گوئیم عرض می کنیم
که شبهه نیست در اینکه ماده و قوای مادی در این عالم موجودند و
شبهه نیست که عملیات ماده و جسم و قوای طبیعی خود سر است
یعنی کار حکمت و اتقان و عاقبت اندیشی از آنها ساخته نمیشود و بالاحس
مشاهده می کنیم اجزاء این عالم تمام بر طبق حکمت و عاقبت اندیشی
منظم شده :

نتیجه میگیریم که باید يك قوه فوق الطبيعة و فوق الاماده در این عالم
کارکن باشد که ماده و قوای مادی مسخر دست او باشند او اجزای مادی
را بعمل منظم حکمتی بکار و ادار نموده باشد چنانچه حساً در وجود خودمان
مشاهده میکنیم که يك قوه ناطقه شاعره عاقله حکیمانفہ داریم که دست و
پا و سایر اعضای ما را بکار حکمتی و ادار میکند حکیم دانشمند (کامیل فلا-
زاریون) در کتاب (خدا در طبیعت) ثابت می کند که قوه فوق ماده و مادیات
است که قاهر بر آنهاست و آنها در تحت ید تنظیم آن قوه مقهورند :

طیعی - اجازه میدهید اصل مقاله مادین را مفصلاً توضیح دهم

تارد و قبول شما وارد بر کلمات آنها باشد و مقاصد آنها کاملاً معلوم شود
مسلمان - خیلی بجای و بموقع است البته تا تحریر محل نزاع نشود
بمقاصد یکدیگر مطلع نمیشویم و محل اثبات و نفی و نقض و حل معلوم
و مدلل نمی شود .

طبیعی - مادون و طبیعیون امروزه میگویند که اصل این عالم از
سماویات و ارضیات و نباتات و حیوانات از دو امر است (ماده) و (قوه)
ماده (مقصود از قوه ماده حرکت اوست . ماده و حرکتش هر دو متلازم
با یکدیگرند و هر دو قدیمند یعنی از ازل ماده متحرک بوده تا ابد خواهد
بود و هرگز ماده از قوه و از حرکت جدا نمیشود ماده عبارت است
از آنیر که پر کرده است خلاء را و هیولی عبارت از اوست ، ماده بسیط
است و قابل تجزیه نیست ، قوه عبارت است از حرکت اجزاء فردیه او
که در ذات متمایزند و در صفات و اشکال مختلف و متغیر ، و سببی برای
حرکت ماده نیست مگر نفس ماده نه چیز دیگر کواکب و اجرام سماویه
و کاینات ارضیه جماد و حیوان و نبات کلاً از ماده متکون شده بواسطه
حرکت او اگر حرکت نبود برای ماده حدوث هیچ چیز از ماده امکان
نداشت و بدین سبب اشیاء حادث شدند بدون معلول از علت خود .

و از برای ماده و حرکت آن شعور و قصدی نیست در افعال خود
پس بسبب اجتماع اجزاء مواد قدیمه بر کیفیت مخصوصه ماده (قدیمه)
حاصل شد یعنی (اجسام صغیره) و این اجتماع بناموس جاذبیت بود اتصاف
اجزاء یکدیگر را جذب نمودند تا که حاصل شد و بر محور خود دورا
نموده و بسبب گردش و دور آن ملتهب و مشتعل گردید و آن کر
شمس بود پس حادث اول شمس است چنانچه نماخنی و بعد مابقی کواکب
از آفتاب منفصل شدند بواسطه حرکت او کران مختلفه متکون شدند بسبب
جذب و دفع ، و از جمله کران زمین است که مسکن ماست که از کره شمس

منفصل شده و بعد از انفصال زمین از کره شمس و دورانش بر محور خود پس از مدتی سرد شد قشور و طبقات برای او حاصل شد و بعد معادن و حیوانات و نباتات بسبب حرکت اجزاء ماده متولد شدند هر یک بر نسبت خاصه و کیفیات مخصوصه و با اکتشافات علم طبقات الارض از برای ما ثابت شده بدون حیوان و نبات زیرا که از اکتشافات ظاهر شده اینکه آخر طبقه از طبقات زمین که باو رسیده اند خالی از حیوانات و نباتات و آثار آنها یافته اند.

زمان طولانی بر زمین گذشت که اجسام زنده در او و بر او نبود و بعد از آن اکتشافات و مشاهدات اعمال شیمیایی ما را باین جا رسانید که قائل بجمع شدن اجزاء ماده بواسطه حرکت شدید عناصری متکون شد که عدد آنها زیاد بر شصت عنصر است و منحصر بچهار عنصر معروف نیست و بسبب اجتماع بعضی بر بعضی دیگر و امتزاجش بر نسبت و نسق مخصوصه معادن و اجسام زنده متکون شدند و مکون اول ماده زلالیه بود که متکون شد از عدد عناصر ما بین جامد و سائل و سه قوه داشت اغتذاء و انقسام و تولد و این را (پرتو پلاسما) گویند یعنی مکون اول و بقوه انقسامیه خایان از او متکون شدند که اجسام عضویه از او مرکب شد بعد بواسطه اجتماع، بسط حیوانات و بسط نباتات حادث شدند

و حیات نیست مگر ظاهری از ظواهر تفاعل عناصر مذکوره و شیمیاییه حیات چیز دیگر نیست که حاکم کند در جسم و از برای حیوان روحی نیست غیر از آن حیات.

بعد شروع میشود بتولد و تکثیر یعنی در حیوانات و نباتات بسطه بکیفیت خاصه که لازمه آنها بوده از چهار ناموس.

ناموس اول - تباین افراد است پس هر فردی از افراد مشابهت نامه ندارد باصل خود، و از جمله تباینات دکور و انان است.

ناموس دوم - انتقال تباینات از اصول و فرود با شروع تباینات دیگر و از این ناموس افراد مختلف شدند بقوت و ضعف و تحمل شدائد و مکاره و عدم تحمل و مناسب ظروف و غیر مناسب .

ناموس سیم - تنازع بقاء بین افراد پس ضعیف و غیر متحمل در این تنازع هلاک شدند و همچنین آن فردی که مناسب با ظروف نبود و باقی اند افراد قویه متحمله مناسبه با ظروف .

ناموس چهارم - انتخاب طبیعی است و مقصود از آن اختیار طبیعت است احسن و اکمل افراد را . پس بکرور ملیونها از سالها حیوانات و نباتات رسیدند بجایی که باید برسند از درجه کمال بواسطه حرکت اجزاء ماده اضطراره و جبران برنوامیس اربعه مذکوره حتی آنکه خود انسان نیست مگر حیوانی از حیوانات که ترقی کرده بواسطه حسن انتخاب طبیعی بالمرقام رسیده .

و چون مشابهت تامه دارد با (بوزینه) بعید نیست که انسان و میمون از اصل واحد مشتق گردیدند انسان شروع بترقی نمود تا بر میمون فایق آمد . و انسان از حادث ترین انواع حیوانات است یعنی بر حسب وجود متأخر از همه است .

و عقل و ادراک انسانی نیست مگر فعلی از افعال ماده که بتفاعل اجزاء متحرکه ماده و عناصر منترحه آن بعمل آمد اگر چه اصل ماده و حرکت آن خالی از عقل و ادراک و شعور باشند لکن این ماده بی شعور انسان را عقل و شعور داد

و عقل انسان مخالفت نمیکند با عقول سایر حیوانات مگر بکمیت و الا مخالفت در ذات و حقیقت ندارد بلکه عقل انسان و حیوان در ذات متحدند .

این است ملخص مرام و مقصود طبیعیین و مادیین جنابعالی اگر

انتقادی دارید اظهار نمائید .

مسلمان - خیلی خوش وقتم که شما کاملاً مقصود مادیین را بیان فرمودید که من و رفقای من استحضار تام بمقاصد آنها داشته باشیم و محل کلام معلوم باشد تا خلط مبحث بشود.

طبیعی - من در حال مسافرت مجال نداشتم که موضوع سخن مادیین را شرح دهم تا بدانید که سخنان آنها اساسی است ولی فعلاً که مشروحاً بیان کردم خواهشمندم شما هم اگر در مقابل ایرادی دارید مشروحاً اظهار نمائید با صراحت لهجه تا مورد استفاده باشد.

مسلمان - برای آن که معلوم شود سخنان مادیین از روی چه اساس است ناچارم مجموع کلمات آنها را جمله جمله کرده در ضمن چند مطلب توضیح بدهم و شما هم تصدیق فرمائید که آنچه من فهمیده‌ام از کلمات آنها مطابق با هرام آنها است یا مخالف ، اجازه میدهم عرض کنم

طبیعی بفرمائید

مسلمان - (مطلب اول) آنکه شما حضرات مادیین ماده و حرکت ماده را قدیم میدانید یعنی ازلا و ابد ماده و حرکت آن بوده و خواهد بود الی ما لا نهاییه .

دیگر آنکه میگوئید حرکت اجزاء ماده در ذات متماتلند و در صفات مختلفند و در اشکال متغیر .

(مطلب دوم) آنکه ماده یعنی ایر را اینقدر کوچک می دانید که به چشم دیده می شود بلکه با ذره بین نیز دیده نشود جوهر فرد و جزء لا یتجزی می دانید بسیط می دانید که بهیچ وجه قابل قسمت نیست .

(مطلب سیم) آنکه سماویات و ارضیات و جمادات و نباتات

و حیوانات را حادث می‌دانید یعنی نبودند و بعد از میلیونها سال موجود شدند از روی اکتشافات یقین کرده اید که انواع کلا حادثند .
(مطلب چهارم) آنکه ماده و حرکت آنرا از روی علم و ادراک و شعور نمی‌دانید و ملاحظه حکمت و اتفاق در حرکت ماده قائل نیستید .

جمع صنایع کونیه را از باب مصادفات می‌دانید نه ملاحظه غایات یعنی می‌گوئید که فاعل در این عوالم کونیه و ایجادیه ملاحظه غایت فعل خود را ننموده و بصرف مصادفه موجودات وجود گرفته اند .
و کارخانه علم و ادراک را از ماده غیر عالمه و غیر شاعره میدانید که بعد از میلیونها سال آن کارخانه برای انسان حاصل شده .
این چهار مطالب را که از مجموع کلمات شما من استفاده کرده‌ام همینطور است یا طور دیگر ؟

طبیعی - بلی همینطور است که فرمودید .

مسلمان - اولاً يك سؤالی دارم جواب بدهید بعد شرح مطالب شمارا بعرض برسانم .
طبیعی - بفرمائید .

مسلمان - آیا این بیاناتی که راجع بماده و حرکت آن فرمودید که (در ابتدا ماده سدیمیه حاصل شد و بعد کره شمس اول حادثات این عالم بود و بر محور خود حرکت نموده مابقی کواکب از او منفصل شدند پس از آن زمین از او جدا شد و عدتی گذشت سرد شد) بفرمائید که این بیانات را در تاریخی دیده اید یا آنکه خود جنابعالی حسا مشاهده فرموده اید چگونگی خاست شمس و سایر کواکب و جدا شدن زمینرا از کره شمس ؟

یا آنکه این فرمایشات را از روی قواعد و تجزیه های شیمیائی

حدس می زنید که باید ابتدای تکون این عالم بر حسب آن قواعد چنان باشد از راه حدس و تخمین نه علم و یقین بفرمائید کدام يك از این امور منشاء این بیانات است .

طبیعی - این مطالب تاریخی نیست من هم شخصاً مشاهده نکرده ام غیر من هم از افراد بشر کسی ابتدای خلقت عالم را مشاهده نکرده زیرا که در آنوقت بشر وجود نداشته بلی تمام این بیانات حدسیات است که از اکتشافات و علوم اسرزه این قرن بدیع اکتشاف شده .

مسلمان - پس شما قطع و یقین ندارید که ابتدای مکونات همین بوده لاغیر بلکه احتمال می دهید شاید طور دیگر باشد که شما هنوز کشف نکرده باشید احتمال می دهید که بعضی از اکتشافات جدیده پدید آید که نتیجه آنها بر ضد این مطالب باشد در مکونات این عالم .

طبیعی - بلی احتمال می رود لکن این احتمالات چه نتیجه دارد؟
مسلمان - نتیجه این احتمالات آنست که شما برهانی بر مدعای خود ندارید بلکه مدعای شما بیهی است بر يك عده احتمالات موهومه حدسیه نه امور قطعیه حسیه برادر طبیعی شما که می فرمودید (من بغیر از محسوسات بچیز دیگر معتقد نیستم) چگونه از یکمشت موهومات احتمالی تاسیس عقیده و مراسم برای خود نموده اید؟ چگونه مطالبی را که نه در تاریخی داده اید و نه از راه برهان باو رسیده اید میزان معرفت حقایق قرار میدهید : آیا در تجزیه شیمباوی خلقت شمس و کواکب را با این طور تشخیص داده اید : آیا علوم و اکتشافات حسی بشما اجازه داده که بصرف حدس از ابتدای مکونات عالم اینطور خبر بدهید آیا فراموش کرده اید مضمون آیه قرآن را که فرمود

وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخُنُونَ یعنی سخنان مادیین ظن
تخمین است نه علم و یقین

ترا در علم خداشناسی غیر از صنعت شیمیای است :

بسا ایله که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان

اجازه میدهید راجع بمطالعی که از مجموع سخنان شما استفاده کردم

سخنی بگویم ؟

طبیعی - بفرمائید .

مسئله - جنبه اینکه شما ائیر و ماده را بسیط میدانید و میگوئید

قابل تجزیه نیست و در علم فیزیک تصریح می نمائید که (در يك سرسوزن

از جسم چندین هزار هزار از ذرات موجود است ولی آن ذرات

هم با وجود کوچکی مرکب از اجزائی میباشد که آنها را اجزاء لایتجزی

گویند و اجزاء لایتجزی با هم جمع شده ذره می سازند و ذرات جمع شده

تشکیل جسم میدهند) این همه اصرار بر اینکه ائیر قابل تجزیه نیست

و بساطت دارد چیست ؟

طبیعی - اولاً اکتشافات امروزه ما را بر این قول و ادان نموده

که ائیر را بسیط میدانیم ثانیاً اگر ائیر را بسیط ندانیم الیون بماحوله ور

شوند که (شما مادیهون مبداء این عالم را ائیر و ماده میدانید و ماده مرکب

است از اجزاء و مرکب محتاج با اجزاء است پس صلاحیت برای مبدئیت

عالم ندارد زیرا که هر محتاجی ممکن است نه واجب)

لذا ما حضرات مادیهون برای آنکه ایراد الیون را جواب بگوئیم

قطع نظر از اکتشافات که ماده و ائیر را بسیط اکتشافات کرده ایم برای

جواب گوئی آنها قائل به بساطت شده ایم تا محتاج با اجزاء نباشد و ممکن

الوجود نگردد بلکه واجب الوجود غنی باشد :

بهمین نقطه نظر نیز قائل شده ایم که ماده قدومه است زیرا اگر

حادث باشد صلاحیت مبدئیت عالم ندارد زیرا که محل اتفاق است بین

موجود و طبیعی که سلسله کائنات عالم لابد باید منتهی شود بیک موجودی

که قیوم کل موجودات باشد - واجب الوجود باشد - غنی از غیر باشد
نه محتاج - قدیم باشد نه حادث .

ما طایفه مادین تمام این صفات را برای ماده قائل می شویم تا اگر اد
الیهین بر ما وارد نشود .

مسلمان - افسوس که زحمت بیپوده کشیده‌اید زیرا که اثبات
بساطت ائیر و ماده با کشفیات علاوه بر آنکه صرف ظن تخمین است نه علم
و یقین مع ذلك نه بساطت برای ائیر و ماده ثابت میشود و نه غیر آن از
صفات واجب الوجود :

ما بذکر چند دلیل اثبات می کنیم که ماده صلاحیت برای مبدئیت
عالم ندارد .

دلیل اول - آنکه ماده مرکب است و محتاج و هیئت عالم باید بسیط
باشد پس ماده صلاحیت برای مبدئیت ندارد .

بیان دلیل آنست که اگر مقصود شما از جزء لایتجزی همان اصطلاح
جوهر فرد است چنانچه ظاهر کلمات و تصریحات شما است ، آن جزء
باشاره عقلیه دو طرف دارد وقتی که بین دو جسم واقع شود ، طرفی که
مخادزی با این جسم است غیر طرفی است که مخادزی و مقابل با آن جسم
دیگر است پس آن جزء دو طرف خواهد داشت و مورد دو اشاره عقلیه
با و همیه خواهد بود و بسیط و لایتجزی نخواهد بود .

و اگر مقصود شما آنستکه آن جزء یعنی ائیر و ماده قابل قسمت
خارجی نیست یعنی در خارج آلتی نیست که او را تقسیم نماید ، در این
صورت مرکب بودن و عدم بساطت او واضح تر خواهد بود بهمان جهتی
که عرض کردم . پس شما این همه زحمت کشیدید که ماده را بسیط و
لایتجزی کنید ممکن نشد و چون مرکب شد محتاج باجزاء است ممکن
الوجود است صلاحیت برای مبدئیت این عالم نخواهد داشت .

دلیل دوم - در مطلب اول از کلمات شما مستفاد شد که (ماده
وقوعه آن یعنی حرکت اجزاء فردیه متلازمند بایکدیگر و هر دو قدیمند)
این سخن نیز جهالتی است واضح و غلطی است آشکار زیرا که حرکت
باقدم و ازلیت منافات دارد .

زیرا که حرکت حدوث بعدالعدم است و حدوث باقدم ضد است
قدیم حادث نمیشود پس حرکت ازلی عیناً همان (کوسه ریش پهن است)
توضیح این مطلب آنستکه حرکت دو کون دارد یکی معدوم و دیگری
حادث و هیچیک از این دو کون قدیم نخواهد بود .

اما کون معدوم شده بجهة آنکه اگر قدیم باشد معلول علتی نیست
یعنی خودش قیوم وجود خو نخواهد بود و سلب شیء از نفس محال است
(ما ثبت قدمه امتنع عدمه) و اما کون حادث نیز قدیم نخواهد
بود زیرا که بعد از انعدام کون اول حادث می گردد پس حرکت ضد ازلیت
واقدم است و چونکه ماده و حرکت آن متلازم در وجودند حدوث هر يك
متلازم حدوث دیگری خواهد بود پس ماده نیز حادث خواهد بود
این است دلیل دوم بر اینکه انیر و ماده صلاحیت برای مبدئیت
کائنات ندارد .

دلیل سیم - آنکه در مطلب اول فرمودید (حرکت اجزاء فردیه
ماده در ذات متمایزند و در صفات و اشکال مختلف و متغیر) این سخن هم
مبدئیت ماده را برای کائنات باطل می کند زیرا که هر جزء فردی از ماده
مرکب از دو جزء می شود

بیان این مطلب آنکه هر دو جزء فردی از اجزاء فردیه که در
حرکت مختلف باشند در اصل مادیت مشترکند و اختلاف در حرکت محتاج
بعلتی است آن علت یا ذات ماده است یا خارج از ذات اگر ذات ماده
علت است پس هر يك جزء از دو جزء فردی ماده مرکب است از

ما به الاشتراك و ما به الامتياز ذاتي و مرکب مبدء کائنات نباشد زیرا که محتاج و ممکن است نه غنی و واجب: و اگر علت از خارج است پس هر يك از دو جزء فردی معلول علت خارجی باشند و معلول مبدء کائنات نباشد چون محتاج بقیوم دیگر است نمی تواند قیوم جمیع کائنات باشد و این سخن در هر دو جزئی از اجزاء فردیه ماده جاریست نتیجه آن شود که ماده صلاحیت مبدئیت ندارد.

دلیل چهارم - این دلیل راجع است بمطلبی که قبل از بیان مقاله مادبین اظهار داشتید که (هر جزء فرد و ذره از ذرات ماده دو قوه دارد جاذبه و دافعه)

عرض میکنم این سخن هم با قول به بساطت ماده منافات دارد زیرا که شئی واحد بسیط محال است که دو قوه متضاده متباینه داشته باشد پس یا باید از داخله ذات دو مقتضی داشته باشد و مرکب گردد یا از خارج دو قوه باو افزوده شود در هر دو صورت ممکن باشد و صلاحیت مبدئیت عالم ندارد:

دلیل پنجم - آنکه در مطلب سیم از کلمات شما استفاده شد که (سماویات و ارضیات و جمادات و نباتات و حیوانات و بالاخره همه انواع حادثند بعد از ملیونها سال) این سخن شما برهانی است قاطع بر اینکه ماده مبدء کائنات نیست زیرا که تمام انواع را فعل ماده میدانید و ماده را ازلی قدیم میدانید و سر همان قطعی ثابت است که بخلاف معلول از علت تامه خود محال است پس معلولات ماده که انواعند باید قدیم باشند نه آنکه بملیونها سال حادث شوند:

پس ناچار بد یکی از دو سخن را ملتزم شوید تا بگوئید انواع قدیمند یا بگویند ماده حادث است قدیم بودن انواع بر خلاف اکتشافات شماست پس باید بگوئید ماده حادث است و بدیهی است که حادث مبدء کائنات

نخواهد بود و هوالمطلوب .

« اگر بگوئید » حدوث انواع امری است تدریجی تا استعداد ترقی در ماده بفعلیت نرسد انواع حاصل نگردند پس مرور زمان بیلیونها سال لازم آید تا استعداد فعلی شود و انواع حادث گردند .

« جواب گوئیم » این استعداد را ماده قدیمه چرا در ازل بفعلیت نرسانید چه حالت منتظره داشت باسعه وقت در ازل الازل که استعداد اجزاء ماده را بفعلیت برساند ، معنی قدیم بودن شیئی آنست که اول ندارد پس ملیونها سال و ملیاردها سال و فوق حد احصا در شئی لا اول به تحقیق دارد و تمام قابلیت ها و استعدادها باید در ازل فعلیت پیدا کنند تدریجی بودن از لوازم حدوث است نه قدیم با لذات کمالاتش فعلی است نه تدریجی پس ماده و قوه او را باید حادث بدانید تا بتوانید بگوئید « آناً فاناً » در تکامل است اگر قدیم دانستید این سخن غلطی است فاحش :

پس اگر اکتشافات شما انواع را حادث معرفی کند و شما هم ناچارید سلسله کائنات را منتهی بقدیم نمائید باید قائل شوید که آن علت قدیمه آفا عیش فوق الطبیعه است بتوانایی و قدرت فعل از او صادر میشود نه اینکه مضطر در فعل خود باشد مثل ماده که نتواند جلو گیری از مقتضای طبع خود نماید .

چنانچه موحدین علت قدیمه عالم را که ماده المبادی است این طور معرفی کرده اند که اعمالش فوق ماده و طبیعت است .

کیفیت حدوث انواع و ذبول آنها که مشاهده مینمائید که يك وقتى ماده صورت جمادى دارد وقت دیگر صورت نباتى و وقت دیگر حیوان میشود و بعد انسان میشود و بعد می میرد خاک میشود دو مرتبه ذبول شما شروع میشود بقوس ترقی و صعود تا بمقام

انسانیت برسد .

این حرکات و ترقیات و تنزلات با قدیم بودن ماده و علیت نامه باید همه در ازل صورت بگیرد و ما می بینیم که تجدیدات و تنوعات حادثند و ماده گاهی ترقی میکند و روی بتکامل میرود و گاهی تنزل میکند و روی بتقص میرود این شئونات ماده ، ناموس انتخاب طبیعی که یکی از نوامیس چهارگانه اساس سخنان شما است باطل می کند زیرا که ماده بسیطه دو مقتضای متضاد از او صادر می شود گاهی انتخاب الارقی غالب ترقی میکند و گاهی انتخاب الانزل غالب تنزل می نماید پس چاره شما مادیون منحصر است که بگوئید غیر از ماده متحرکه یک قوه قاهره عالمه فوق ماده موجود است که او را بحالات مختلفه وادار میکند :

دلیل ششم - میزبان - آقایان اجازه میدهید کلمه عرض کنم ؟

مسلمان طبیعی نصرانی - بفرمائید .

میزبان - یک دستوری فیما بین کلیه اهل علم و ارباب صنایع و تجار و عموم کارکنان متداول است که برای خود دو وقت معین کرده اند یکی وقت کار دیگری وقت تعطیل

فلسفه تعطیل آنست که قوه فکریه و قوای بدنیه بواسطه کار خسته می شوند ناچار باید مدتی استراحت نمود تا قوی مجدداً حاضر برای کار شوند .

لذا جسارت می کنم برای تفریح و تفریح قدری در این عمارت و باغچه گردش کنم تا رفع خستگی قوه فکریه نموده پس از آن مشغول مذاکرات شویم .

مسلمان نصرانی طبیعی - چه ضرر دارد .

نگارنده میگوید - حرکت کردن تفریح کنان آمدند عمارت و

ساختمان های عالی مشاهده می کردند در یکطرف عمارت زمینی را مشجر کرده بطراز مخصوصی خیابانها کشیده قدم بقدم در ناحیه چپ و راست خیابانها باغچه هائی طراحی کرده از اقسام گلها و ریاحین بشکل خاص و طرز مخصوص در آنها بکار برده که گویا نقاشان ماهر با قلم آن صفحه را رقم زده اند در اطراف باغچه ها قالیچه های کوچک انداخته اند بعضی زهینه لاکمی و بعضی نیلی و بعضی برنگ دیگر و تمام نقشه ها و گلها که در آن قالیچه ها بافته شده با کمال لطافت و خوبی و تناسب و تقابل که هیچ دو نقش متقابل تفاوت با یکدیگر ندارند .

مهمانها پرسیدند از میزبان که این قالیچه ها از کدام کارخانه است گفت از کارخانه که یکقسمت آن در آسمان است و یکقسمت در زمین و یک قسمت دیگران نه در آسمان است و نه در زمین تعجب کردند!

گفت قدری نزدیک تر بروید معلوم میشود نزدیک تر آمدند دیدند قالیچه نیست باغچه است !! باغچه های کوچکی است که بطرز بافته قالیچه طراحی کرده اند موجب شگفت آنها شده دانستند که جواب میزبان از روی حقیقت بوده که بتماش خورشید آسمانی و پرورش مهاد زمین با قلم صانع ماهری که نه آسمانی است و نه زمینی این رنگهای مختلف و این نقشهای مؤتلف فراهم شده

نقاش ازل کین خط مشکین رقم اوست یارب چه رقمهای عجب در قلم اوست از آنجا رد شده رسیدند بدریاچه آب و فواره و لوله های کوچک و بزرگ و آب شرهائی که بر حسب قرار داد خاص لحن های مخصوص گوشزد مینمود ؛ فصل بهار زمین باغ مثل زمرد سبز گلها هنل دانهای یاقوت و الماس تالایو دارد :

مسلمان - گویا سعدی شیرازی وصف الحال ما را گفته راجع

بحال مسافرت و تفرج .

خوشا تفرج نوروزخاصه در شیراز که بر کند دل مرد مسافر از وطنش
گویا در اول کتاب گلستان توصیف این باغ و بوستان را فرموده
که میگوید - فراش باد صبارا گفته تا فرش زمردین بگستراند و دایه
ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهندزمین پیرو راند و درختان را بخامت
نوروزی قبای سبز ورق در بر کرده و اطفال شاخ بقدم موسم ربیع
کلاه شکوفه بر سر نهاده .

روضه ماء نهرها سلسال	دو حه سجع طیرها موزون
باد در سایه در ختانش	گسترانیده فرش بوقلمون
پسراهن برگ بر درختان	چون حامه عید نیکبختان
اول اردی بهشت ماه جلالی	بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ از نم او فتاده لالی	هجو عرق بر عذار شاهد غضبان

طبیعی - شیخ سعدی خیلی فصیح و بلیغ بوده ، در غزل سرایی
اول استاد است لکن معامات او و معلومات امروزه نبوده چون عصر او از تاریخ
هجری اسلامی از قراریکه خودش گفته :

در آن روزیکه ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه شش بود

معلوم است که در آن عصر این معلومات مخبر العقول امروزه نبوده
و نیدن گیاه از زمین که بفعل طبیعت است ، در نظم و نثر بفعل لاهوتی
سبت داده خیال کرده که این نظم و روش مخصوص در نباتات از روی علم
اراده است ، و حال آنکه در نزد شارحین مقاله (دارون) ثابت است
که این نظام احسن در نباتات و حیوانات بواسطه ناموس طبیعت است
نی انتخاب طبیعی چنانچه در مقالات آنها عرض کردم که طبیعت انتخاب
کند درجه بدرجه اکمل و احسن افراد را تا آنکه امروزه این نظام
یعنی باین حد از کمال رسیده که مشاهده میشود .

مسلمان - دلیل ششمی که میخواستم بعرض شما برسانم همین است که شما در طی کلمات خود اشاره فرمودید پس میگوئیم .
دلیل ششم - بر اینکه ماده صلاحیت برای مبدئیت عالم ندارد بعد از ذکر یکمقدمه عرض خواهد شد مقدمه این است فعل بر دو قسم است .
فعل « طبیعی » و فعل « ارادی » مثلاً آتش میسوزاند سوختن فعل طبیعی آتش است اگر آتشی در خانه شما افتاد و سوخت در سوختن خانه و اثاث البیت شما ملاحظه ندارد قصد و شعور ندارد اراده سوء بشما ندارد و شما هم حق ملامت و مؤاخذه بآتش ندارید ، لکن اگر نوکر شما شعله آتش را در خانه و اثاث البیت شما انداخت و عمارت و اثاثیه شما را سوزانید البته آن از نقطه نظر عداوت و امثال آن بوده در صورتی که با عقل و شعور و تعمد چنین عملی از او صادر شود لهذا او را ملامت بلکه مؤاخذه و عقوبت میکسید که چرا چنین کردی ، زیرا که فعل او از روی قصد و اراده بوده .

نتیجه این شد که فعل بر دو قسم است « ارادی » و « طبیعی » فعل ارادی نیز بر دو قسم است فعل موافق حکمت و فعل عیب اگر فاعل در فعلش ملاحظه غایتی نماید که این فعل را برای آن غایت و مقصود بجا آورده باشد آن فعل موافق حکمت است مثل کسی که انومیدل اختراع کرده پیش از ساختن او در نظر داشته صنعتی اختراع کند که مسافتهای بعید را در زمان قلیل طی کند آنوقت برای این مقصود و غایت انومیدل ساخته ، این فعل موافق حکمت است که علت غائی در نظر فاعل بوده فعل عیب آن است که غایتی در نظر نداشته باشد مثل آنکه کسی تعلیمی در دست گرفته حرکت می دهد و قصد غایتی ندارد که این حرکت مثلاً فایده در اعصاب دست یا دوران خون و امثال آن داشته باشد فقط لغو صرف است و عیب محض ، نسبت به

غایت عقلانی

طبیعی - از کجا معلوم می شود که فاعل عالم و حکیم و با اراده بوده ؟

مسلمان - از نفس فعل او این مراتب معلوم می شود اگر چه فاعل را ندیده باشیم مثلاً جنابعالی نماشای این عمارت و باغ و باغچه ها نمودید که شکل قالیچه باغچه را تعبیه نموده اند البته میدانید یک نفر با سلیقه که عالم بوده و قصد غایت فعل خود نموده که این باغچه را بشکل قالیچه تعبیه نماید تمام کوکهای استادی را بکار برده رنگ زمیبه ، گلپای متقابل که یک نفر نقاش ماهر بقلم بر روی صفحه بکشد تمام را در قسمت گلکاری آن باغچه ارائه داده اگر چه شما آن باغبان را ندیده اید لکن تصدیق میکنید که این طرز خاص و اسلوب مخصوص اثر افکار و افعال او بوده نه آنکه صرف مصادفات طبیعی و اتفاقیات ، این همه نقش و ملاحظات را ایجاد کرده باشد

طبیعی - گاهی می شود که يك فعل طبیعی چندین فائده بر او مترتب می شود مثلاً انسان از بلندی می افتد سرش شکسته میشود خون زیاد می آید از مرض سکه که مزاجش مستعد آن بوده خلاصی پیدا می کند با آنکه افتادش فقط مصادفه بوده نه اراده و ملاحظه غایت پس فعل طبیعی هم نتایج و امراض دارد .

مسلمان - بلی چنین است ولی جنابعالی باصطلاح علمای خراط محبت کردند ما نمیخواهیم بگوئیم فعل طبیعی بی امر است ولی منفعت تا آنکه شما اثبات امرات برای مصادفات نمائید بلکه ما می گوئیم در فعل طبیعی قصد و ادراک و ملاحظه غایت نیست و در فعل ارادی که از روی علم بجا آورده شده ملاحظه غایت میشود مثلاً در همین مقالی که فرمودید کسی که بداند مزاج او مریضی است می رود پیش فصاد بقصد

معالجه قصد میکند در عین حال اگر عمداً و قصداً خود را از بلندی بزیز اندازد که سرش بشکند و خون جاری شود اگر چه این فعل قصدی است و ملاحظه غایت کرده لکن فعل سفاهتی است چه بسا باشد باین فعل تلف شود نه آنکه معالجه شود و اگر بدون قصد غایتی و بدون عمد پای او لغزش کند و از بلندی بزیز افتد این فعل طبیعی خواهد بود اگر چه خون از زخم سرش جاری شود و مرض او هم بر طرف گردد و از سگته نجات بیابد لکن ملاحظه این غایات در فعل او نبوده زیرا که طبیعت جسم تقیل بی شعور در حین لغزش مایل بمرکز خود میشود ملاحظه کاری و عاقبت اندیشی در فعل او نیست و اما رفتن نزد فصاد و قصد کردن قصد غایت و ملاحظه حکمت در او محقق است .

باین بیان در مرحله ثبوت فعل منقسم باین دو قسم میشود .
و اما در مرحله اثبات چگونه بدانیم که فاعل ملاحظه غایت و حکمت نموده در فعلش و صرف مصادفه نبوده ؟ پس بذكر چند مثال دیگر مطلب را توضیح میدهیم که حقیقت آن کاملاً منکشف گردد .

مثلاً اگر يك چراغ كوچك مختصری را از اروپا بایران بیاورند که ماصانع و استاد او را ندیده و مخترع او را نشناخته باشیم یا آنکه در بیابانی چراغی افتاده به بینیم و ندانیم که مصنوع کیست آیا صانع او انسانی بوده یا شعور و عالم یا آنکه بمقتضای طبع آن چراغ درست شده ؟ خیلی واضح و بدیهی است که حکم میکنیم صانع او طبیعت بی شعور نیست زیرا که می بینیم صانع این چراغ قصد بغایت فعل خود دانسته ملاحظه و عاقبت اندیشی در کار او بوده مقصودش از این صنعت روشنائی و روشنی بخشی بوده مثلاً لام چراغ را از جنس شیشه و بدور قرار داده نه آهن و چوب همچنین ماشین چراغ را بقالب لام و لام را بقالب ماشین قرار داده چرخي در ماشین تعبیه کرده که اندازه روشنائی بآن معین شود ماشین

را مشبك قرار داده که مزید بر روشنائی است فتیله چراغ را طوری بافته که مدخلیت تامه در مقصد روشنائی دازد شبکه‌ها و لوله‌ها هر يك مدخلیت در مقصد مزبور دارد لام طوری درست شده که چراغ دود ندهد و بيك اندازه بسوزد .

مجموع این خصوصیات را که مشاهده کردیم حکم قطعی میکنیم که صانع این چراغ از روی قصد و اراده و علم بغایت فعل خود این صنعت را ایجاد کرده :

در اینصورت اگر چندین هزار چراغهای مختلفه الشكل و متحده المقصد به بینیم که تمام آنها در ساختمان مختلف و در روشنائی بخشی متفق و متحد باشند و همچنین کارخانهای مختلفه چراغ برق مشاهده کنیم و بدانیم که صانع تمام آنها یک نفر است فقط آیا جای شبهه و تردید باقی می ماند که کسی شك کند که صانع تمام این چراغها و کارخانه ها عالم و حکیم و قاصد غایت فعل خود بوده یا خیر ؟ آیا هیچ دانشمندی احتمال میدهد که تمام این صنایع که در مقصد واحد متفق و در ساختمانها مختلفه فقط و فقط عصادفه عدياء بوده و مجرد اتفاق بوده و فاعل آنها هیچ مقصدی در نظر نداشته ؟

حالا اگر یقین کردیم تمام فابريك ها - جميع کارخانها همه کشتی سازیها - اتومبیل سازیها - آیروپلان سازیها - تحت البحری - اسلحه سازیها - تلگرافات با سیم - بیسیم - پارچه بافیها - دوا سازیها - کارخانهای فلاحتی - ساعت سازیها و بالاخره جمیع صنایع و آنچه امروزه در تمام روی کره صنعت میشود ، یقین کردیم و دانستیم که همه آنها از يك فاعل است و یک نفر صانع فقط همه آنها را ترکیب و اختراع نموده .

آیا جای شبهه و تأمل وارد است که کسی بگوید آن یک نفر فاعل و صانع عالم نبوده قاصد بفعل خود و بغایت فعل خود نبوده نمیدانسته که

نتیجه این صنایع چیست فقط و فقط از باب مصادفه و اتفاق تمام این اختراعات : دارای این همه فوائد و نمرات شده اند مخترع آنها ابدانظری بفوائد آنها نداشته که انوعیل مرکب بیابانی سریع السیر باشد و کشتی مرکب بحری باشد و ایروپلان مرکب هوایی باشد و ساعت سازی تنظیم شبانه روز نماید. و تاگراف برای کسب اطلاع از ممالک و بلاد بعیده باشد ابدأ این غایات در نظر آن مخترع نبوده بلکه بی قصد این اختراعات مختلفه در عقاصد همه از او ظاهر شده است.

حاشا و کلا گمان نمبرود هیچ ذی شعوری نفوه باین سخن نماید بلکه بر هر صاحب مددگی واضح و بدیهی است که اینهمه صنایع مختلفه از فاعل واحد در هر يك از آنها قصد غایت و نتیجه مثل روح در بدن ساری و جاری است ، هر يك از آن صنایع با آواز بلند و صوت رسامقامات عام و حکمت و قصد غایت فاعل خود را بتمام اهل عالم معرفی میکنند این است مقدمه دلیل ششم بر اینکه داده صلاحیت برای عبودیت کاینات ندارد بعد از تمپید این مقدمه میگوئیم بین ملین عالم و مادین اختلاف است که فاعل و صانع این عالم کبر از سماویات و ارضیات و جمادات و نباتات و حیوانات و اصناف هر يك از آنها و افراد هر يك از ذره بهما تا ذره بیضا از نری تا نریا آینه ماده بی شعور بی قصد است که ابدأ ملاحظه و عاقبت اندیشی در کار های خود نداشته ، بلکه به مجرد مصادفه و اتفاق اینهمه صنایع متقنه از او صادر شده که هر يك از این صنایع در رتبه خود محرم العقول است و فیاسوفان عالم از ادراک حکم و مصالح آنها انگشت بحیر بدندان گرفته اند .

با آنکه فاعل و صانع این عالم همانا عالمی است حکیم و قادری است عظیم میدانسته که هر فعلی از افعال او و هر صنعتی از صنایع او برای چه مقصد و وجه نمره و نتیجه ایجاد شده و این همه تأسیسات را با کمال ملاحظه

و عاقبت اندیشی اختراع فرموده .

بعد از توجه بآن مقدمه سابقه بر هر صاحب وجدانی واضح و مبرهن است و پستیهای خودش در این اختلاف ملین و مادین قضاوت می کند که مخترع این عالم کبیر و موجودات این عالم عالمی است نوانسا و قادری است دانا که هر جزئی از اجزاء این عالم را برای مقصدی خاص و فائده مخصوص ایجاد فرموده و تمام اجزاء را برشته تنظیمات حکیمانه منظم و مرتب قرار داده تصدیق این مطلب بدرجات از تصدیق روشنائی آفتاب و تاریکی سحاب بالاتر و برتر است .

آفتاب آمد دلیل آفتاب گردانیت باید از وی رخ متاب

اگر کسی در صانع يك چراغ كوچك چنین توهمی نماید از حفظ ادراك بشر خارج است چه جای آنکه چنین توهمی را در صانع نیر اعظم آفتاب عالم تاب نماید که يك چراغ باین عظمت و بهاء که علاوه بر روشنائی تمام عالم چه نمرات و فوائدی بر وجودش مترتب است در تربیت معادن و نباتات و حیوانات ، و بجه حد اعتدال در فصول اربعه بهار - تابستان - پاییز - زمستان - تعمیر بلدان و تنظیم ممالک و تربیت دنیا را عهده دار است در عین حال بدانیم که صانع خورشید همان صانع سایر کواکب است و صانع تمام سماویات صانع ارضیات است و صانع فیل همان صانع بشه است و صانع نینک دریائی همان صانع کوچکترین حیوان آبی است که بتوسط (مکرسکوب) مشاهده میشود و بیچشم دیده نمیشود .

هادیون میگویند آن يك فاعل و صانع ماده عديمة الشعور است ،
و الهیون میگویند آن يك فاعل و مدبر حضرت واجب الوجود علیم

حکیم است .

الا يعلم من خلقي وهو الخفيف الخمر منكري خالق عالم عالم است

بنوائد و نتایج و نمرات میخارفات خود

ما تکمیل میکنیم قضاوت خود را در این باب قاضی از باطل جدا
شود و دانه از گاه ممتاز گردد :

میگوئیم آیا ممکن است کسی توهم کند که ماده دانه گندم در
زیر خاک با تلگراف بیسیم اظهار عطش و تشنگی خود را به ابرهائی که
حامل آبند نماید و ابری که در جو افلاک سیر میکند اجابت نماید یا
آنکه ابریکه هنوز موجود نشده ماده دانه گندم او را صدا زند که من
تشنه‌ام در موقع تشنگی من همه سانه باید بالای سر من خیمه زنی و مرا
سیراب نمائی و ابرهای موجود یا معدوم صدای بلند نموده او را بشنوند
و مخایره بیسیم دانه زیر خاک را اجابت نمایند ؟ چندین هزار سال
بقول موحدين و سنين غير متناهیه بقول ماديين بدین عنوان دانه و ابر با
یکدیگر سلوک نماید :

فقط و فقط طبیعت بی شعور بی قصد دانه با طبیعت بی ادراک بی
علم سحاب و ابر موجود یا معدوم این عزم راسخ و رأی ثابت را سالهاست
بخرج میدهند و معموره دنیا را اداره کرده اند ! ! !

یا آنکه دختر چون بالغه شود هنوز شوهر اختیار نکرده یا کرده
هنوز آبستن نشده یا شده اولاً سر پستانهای او با اندازه دهن طفل معدوم
درست شود بعد از آن طفل معدوم او را بتوسط تلگراف یا تلفون اطلاع
دهد که ای مادر من باید البته سوراخهای کوچک در سر پستان خود تهیه
نمائی که بمکیدن من ، شیر از آن سوراخها بیرون آید زیرا که دکترها
دستور خوردن شیر را اینطور معین کرده اند که باید کم کم خورد تا
بآب دهن مخلوط گردد و بهضم برسد و اگر بغیر این دستور دفعه شیر
وارد معده من شود برای من مضر خواهد بود .

ای مادر باید قبلاً پستان برای من تهیه نمائی و باید اول عوقی
که من محتاج بخوراک شیر نامم چون غذای دیگر برای من ضرر دارد

حتماً باید پستان می شیر تو پر از شیر شود و باید شیر شیرین در موقع معین تهیه نمائی!

آن وقت پستان مادر بطفل معدوم خطاب کند که من تهیه تمام این امور می نمایم لکن تو هم باید عمل مکیدن پستان را بیاموزی تا به غذای حافظ حیات خود برسی!

تمام این مخابرات معدومات با معدومات و تهیه امور موجوده برای امور آتیه معدومه فقط و فقط مصادفه و اتفاقیات و فعل ماده بی قصد است!

دست یکنفر فاعل عاقبت اندیش کار آگاه در بین نیست!!
این همه روابط موجودات با معدومات فقط کار طبیعت است که قاصد غایبان فعل خود نیست!!

با آنکه طفل شیر خوار پس از آنی که میخواید خورده خورده از تغذی شیر مسنگنی شود و دستگاه معده اش معد برای غذا های دیگر گردد از غیر راه پستان، آنوقت پستان مادرش با او مخابره کند که ای طفل من برای تغذیه تو حاضر نیستم باید فکر غذای دیگر برای خود نمائی!

با آنکه شیر پستان با غذا های خارج و میوه های پستان مذاکره میکنند که بعد از این باید شما ها غذا های این طفل باشید آنوقت غذاهای خارج بدهان بی دندان مخابره کنند که البته برای خورد کردن ما تهیه آسیامی لازم است که بدون قواطع و ثنایا و طواحن ماها نصیب تو نخواهیم بود.

آیا همه این مذاکرات و نقشه کشی ها از ناحیه ماده پیماء بکماء عمیاء صماء بروز و ظهور کرده و مدبری سوای ماده در این تأسیسات محکمه نیست که این امور را اداره کند!!

اگر فعل ماده می شعور این است آیا کار حکیم با علم

کدام است ؟

بدیهی است که تمام این روابط محکمه متقه کار صانع حکیم است:
 گریزند راه يك پستان بر او میگشاید راه صد پستان بر او
 با آنکه هفت نفر طفل معدوم در نلگرافخانه بی سیم معدوم جمع
 شدند مخیره کردند با ساك ماده - که ای مادر ما هفت نفریم بيك پستان و
 دو پستان امرها نمیگذرد البته باید هفت پستان برای ما تهیه کنی - و باید
 شیر تو غلیظ تر و قوی ترين شیرهای معمولی باشد که هر يك از ما هفت
 نفر مقداری قلیل از آن تغذی نمائیم سیر شویم .

ماده بی شعور مزاج ما در قبول پیشنهاد نلگرافی اطفال
 معدومه نماید از چندین سال قبل که مادر آنها هنوز در شکم
 مادرش بوده تهیه هفت پستان نموده و موجبات اعاشه اولاد خود را
 فراهم نماید .

تمام این کارخانه علم و ادراك و قصد غایت و عاقبت اندیشی از ماده
 اثبریه عدیمة الشعور است ۱۱۱۶

سخن بطول انجامید برادر طبیعی خدای معذرت میخواهم حقیقه اگر
 بخواهیم در این وادی بیش از این شرح و توضیح دهیم " مثنوی هفتاد
 من کاغذ شود " آبا مادبون در تنظیمات عالم و تاسیسات این دائره منظمه
 که محیر العقول فلاسفه روزگار است چه میگویند ؟ آنا فقط مؤسس این
 اساس را ماده وفوه آن که هر دو بی قصد و بی علمند میدانند " آبا اگر ماده
 عالمه بود بهتر از این کار میکرد تا لایزال از این صنعت مینمود " آنا مادبون
 می فهمند که چه میگویند ؟

چشم بازو گوش بازو این عمی خبرتم از چشم بندی خدا
 طبیعی - برادر مسلمان ادله که شما بر ادعای خود اقامه کردید
 گوش کردم و استفاده نمودم لکن شما از ناموس چهارم معالنه طبیعی

غفلات نمودید *

در سابق عرض کردم که مادین میگویند ماده انتخاب طبیعی دارد یعنی حساً مسامحه می‌کنیم که اندر جفا از مرتبه به مرتبه دیگر ترقی پیدا میکند در ذات ماده انتخاب احسن و اکمل افراد محقق است شما ناموس چهارم طبیعت را بعالم و اراده و حکمت تأویل می‌نمائید ! خوب است اگر جواب منطقی از این سخن دارید بیان فرمائید. مسلمان - میگویند - بکنفر از اول شب تا صبح حکایت معاشقه بجنون و ابله برای رفیقش نقل میکرد صبح شد رفیقش پرسید که فرمائید (ابله مرد بود یا زن ؟) عیناً حکایت بنده و جنابعالی است .

من مدتی شرح دادم که فعل طبیعی کدام است و فعل ارادی و موافق با حکمت چیست حالا نازه جنابعالی میگوئید ماده و طبیعت اختیار و انتخاب احسن و اکمل افراد میکند ! مگر طبیعت بی شعور بی قصد را با شعور و با قصد فرض میکند ؟ شما تا بحال در ذکر مهاله طبیعیین تصریح مینمودید که - ماده و طبیعت عام و ادراک ندارد حالا میفرمائید با اینکه بی شعور و بی علم است انتخاب اکمل افراد میکند !

قوة انتخاب احسن افراد قوه هان اندیشی قوه ملاحظه غایب و ثمرات تمام آنها بر روی اصل ادراک دانش و تمیز دادن کار کن است ماده بی تمیز بی ادراک بی شعور چگونه کار تمیز با شعور از او صادر میشود - خوب است جنابعالی صاف بگوئید طبیعت و ماده عالم و قادر و حکیم است قاصد غایب فعل خود است !

اگر چنین سخنی بگوئید نزاع ما و شما لفظی خواهد بود (خدا)

را باسم طبیعت یا اسم ماده خوانند باید « لامشاحه فی الاصطلاح »

میگویند چهار نفر رفیق یکی عرب دیگری فرسی زبان سومی

ترک و چهارم روی پولی داشتند گفتند چه باید خریداری نمود با این پول.

فارسی گفتا از این چون وارهم * این دراهم را بانگوری دهیم
 آن عرب گفتا معاذ الله لا * من عنب خواهم نه انگور ای دغا
 آن یکی کز ترک بدگفتای گزم * من نمیخواهم عنب خواهم اوزم
 گفت رومی بگذرید این قیل را * من نمیخواهم جز استفیل را
 در تازع مشت بر هم می زدند * که ز سر نام ها غافل بدند
 بکنفر زبان دان حاضر بود مقالات آنها را می شنید پول را گرفته
 گفت من مقصد همه را انجام میدهم رفت بیزار انگور خریده آورد هر
 یک گفتند که بمقصور من عمل کرد نزاع خاتمه یافت.

حالا اگر شما هم عالم حکیم را باسم ماده یا طبیعت خواننده باشید ما
 با شما نزاعی نداریم فقط نزاع در لفظ است معنی یکی است.
 لکن تصریحات شما بر خلاف این است شما میگوئید ماده متحرکه هیچ
 ادراک و شعور ندارد قاصد غایت فعل خود نیست

در اینصورت چه جواب میدهد از این مطلب محسوس که ساختمان
 های این عالم همه بر طبق حکمت شده صانع و ایجاد کننده
 قصد غایب داشته با کمال ملاحظه کاری هر چیزی را برای نتیجه
 و ثمره ساخته.

چاره ندارید جز آن که قبول کنید مقاله موحدین را و تسلیم
 شوید نزد ملین عالم. برادر طبیعی چگونه می توان گفت کار خانه
 وجود انسان بی ملاحظه و بدون قصد ساخته شده و حال آنکه
 در دو ذرع قامت انسان و دو ستر کلاه او چندین کار خانه مختلفه
 علم و ادراک ساخته شده هر یک دائره ایست مستقله که کار دائره
 دیگر از او ساخته نمی شود و بفر از وظیفه مخصوصه خود وظیفه دیگر
 انجام نمیدهد مثل کار خانه پانصره - سامعه - دانه - شامه - لامسه این

جمله قوای ظاهره انسان است حس مشترك متخلیه - متصرفه - واهمه - حافظه - عاقله قوای باطنه اوست :

اگرچه تمام این کارخانه‌ها از پرتو و شئونات و مراتب يك کارخانه است که آن نفس ناطقه است « النفس فی وحدته کل انقوی »

کارخانه‌های دیگر دارد قوه لئمو - قوه تغذی - قوه توالد و تناسل ترکیب کارخانه معده کیفیت تنفس که از راه دهن و بینی هوای مجاور بدنرا که مابیه حیات و زندگانی اوست جذب میکند بداخل بدن برده اول هوای مجاور داخل حلقوم میشود و حلقوم بواسطه رطوبت ، اجزاء و ذرات کثیفه هوا را بخود جسیباید و هوای لطیف بی غش وارد ریه « شش » « جگر سفید » میشود اتصال شش مثل باد زن هوا را قطعه قطعه بقلب میرساند چون قلب بواسطه حرارت غریزیه مثل دیک میجوشد و از شدت حرکت و حرارت ضربان دارد در هر يك نفس کشیدن ، قلب پنج مرتبه ضربان دارد اگر آن قطعات هوای سرد لطیف بتوسط شش به دیک قلب نرسد و او را بعد اعتدال نرساند حرارت غریزیه بعد افراط رسد موجب هلاکت گردد

اگر چند دقیقه راه نفسرا به بندد ضربان قلب و حرارت آن مهلك خواهد بود بعد از آن هوا از اطراف قلب بتوسط لوله‌ها و عروق بتمام اجزاء بدن منتشر میشود و آن هوا در این حال بواسطه مجاورت بدن گرم میشود و از قوه تبرید میافتد وجودش در داخله بدن لغو گردد پس او را فوراً از داخله خارج نمایند .

یعنی از همان راه که آمده برمیگردد از اجزاء بدن داخل عروق میشود و از آنجا بقلب و از قلب بریه و شش و از آنجا بحلقوم و از راه دهن یا بینی خارج میشود در هر شبانه‌روزی تجدید کرده‌اند انسان بیست و چهار هزار نفس می‌کشد بهمین طریق که عرض شد .

« شیخ صالح الدین سعدی شیرازی میگوید » هر نفسی که فرو
هیرود بمد حیات است و چون بر میآید مفرح ذات .

پس در هر نفسی دو نعمت موجود و بهر نعمتی شکری واجب .

از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید

آیا این اساسه و تنظیمات و ملاحظه کاریها و قصد غایبات همه فعل

طبیعت و ماده قدیمه الشعور است ؟

آیا مخترع این ساختمان عالم بمبدء و منتهی و آغاز و انجام کار خود

نداشته ؟ فقط و فقط بمصادفات کورکورانه این مؤسسهها بنا نهاده شده!

آیا ماده سنك و جوب و استخوان و غضروف قوه انتخاب الاحسن

فلاحسن دارند ؟

برادر طبیعی اگر بخواهیم سخن را در این باب شرح دهیم رفتا

ملول میشوند . چنانچه شرح مبسوط خواسته باشید باید مراجعه نمائید

بقره ایشات حضرت جعفر بن محمد الصادق علیه السلام در حدیث توحید

مفضل و حدیث اهللیجه تا از آن بحر صافی اغتراف وافی نموده و بمبدء

علیم حکیم اعتراف نمائیم .

در هر ذره که مشاهده شود آثار عظمت و کبریائی و علم و حکمت

و ملاحظه نتایج فعل و عایت مشهود میگردد

آنچه نا دیدیست آن بینی

چشم دل باز کن که جان بینی

همه آفاق گلستان بینی

گر با فایم عشق رو آری

و آنچه خواهد دلت همان بینی

آنچه بینی دلت همان خواهد

آفتابیش در میان بینی

دل هر ذره سکه بشکافی

طبیعی - مفسود من از انتخاب طبیعی آن است که این امر جزء

محسوسات است همان وقتی دم سگ را قطع کنند برای جالاکسی او این

مطالب صفت کمال آن حیوان است پس طبیعت همین معنی را انتخاب می

کند یعنی آن سگ با ماده خود که جفت میشود اولادش همگی بادم کوتاه متولد میشوند و همین امر در اعتقاد آنها جاری است همچنین حدس عین نام که انسان در ابتدا « بوزینه » بوده چون شباهت تامه بوزینه دارد، بر حسب انتخاب طبیعت بشمش ریخته و دمش قطع شده ترقی پیدا کرده انسان شده - برادر مسلمان شما خیلی استعجاب نکنید این مطلب جزء محسوسات است .

مسلمان -- این فرمایش شما فقط و فقط چهار اشکال بیش ندارد :
اولا سخن شما که طبیعت همیشه انتخاب الارقی میکند برای چالاکگی که کمال سگ است دمش قطع می شود با انتخاب طبیعت برای انسان شدن که حد کمال بوزینه است پشم او ریخته میشود و دمش قطع میشود) خلاف مشهود ما است زیرا که طبیعت یکقسمت از اوقات خود را صرف انتخاب الارقی فالارقی میکند و یکقسمت دیگر را صرف اختیار الانزل فالانزل می نماید زیرا که بعد از مقام چالاکگی در سگ و مقام انسانیت در بوزینه عمل طبیعت عکس میشود یعنی سگ چالاک بفعل ماده و طبیعت پیر میشود مریض میشود می میرد خاک میشود از مقام حیوانیت تنزل میکند جماد میشود و همچنین انسان خاک میشود تنزل پیدا میکند پس بقول خود شما طبیعت انتخاب دو معنی متناقض میکند در دو موقع اگر این دو امر متناقض از اقتضای ذات اوست چگونه امر واحد منشاء دو امر متناقض گردد و اگر خارج از ذات اوست پس بعمل طبیعت مربوط نیست و طبیعت مقهور مافوق خود خواهد بود و هوالمطلوب « و قلا هم باین بیان اشاره شد » .

نایب - در این مثال « قطع دم سگ » طبیعت از خود رأیی نداشته که انتخاب اکمل افراد نماید بلکه تقلید و پیروی از ابناء خود نموده ، زیرا که آنها برای چالاکگی دم سگ را قطع کردند طبیعت هم

پیروی از آنها نموده در اعتقاد آن سگ همه را با دم کوتاه انتخاب نموده
بقول شما پس این انتخاب ، طبیعی نیست بلکه تقلیدی است و از جمله
نوامیس طبیعت محسوب نگردد :

« ثالثاً - در سابق گفتیم که شما طبیعت را قدیمه میدانید و بنا بر این
باید دم سگ در ازل قطع شود برای چالاکی نه آنکه این معنی بعد از
مدتی حادث گردد و لفظ انتخاب اکمل افراد در آینده با قدیم بودن ماده
غلط است زیرا که تمام انتخابات باید در ازل صورت گرفته باشد
چه حالت منتظره بود که انتخاب اکمل عقب بیفتد ماده فاعل بالاراده نبوده
از روی بصیرت و حکمت فعل از او صادر نمیشده که بگوئیم در ازل اراده
تکمیل افراد نداشته و این اراده بعد حادث شده .

پس اساسه انتخاب اکمل افراد در آینده با قول بقدم ماده
تفاوت است .

رابعاً - این سخن شما اثبات مدعی بکذب است مثل طایفه
بهائیه که در قسمت دروغگویی بد طولانی دارند شاهکار بزرگ آنها
کذب است

برادر طبیعی شما که اساسه مقالات خود را بر روی محسوسات
میگذارید در کدام محل حاضر بودید و دیدید که دم سگی را قطع کردند
و آن سگ مقطوع الذنب با حفت خود مقاربت نموده و اعتقاد فطه او مشهود
شما شد سپس مواظب و مراقب بودید تا موقع وضع حمل و دیدید که هفت
نفر اولاد او با دم کوتاه مثل دم مقطوع متولد شدند .

خوب است جناب عالی اولاد از اهالی قری و بادنه نشینان تحقیق
بفرمائید پس از آن این مطلب را برهان ناموس چهارم (انتخاب طبیعی)
قرار دهید ، منکه تحقیق کردم تکذب نمودند گفتند هرگز چنین
امری واقع نشده که دم سگی را قطع کنیم و اولاد آن با دمهای کوتاه

نولد شوند!

بقرهایش جنابعالی باید ملت یهود و مسلمین همه مختون متولد شوند
پراکه چندین هزار سال است پدران و اجداد آنها همه ختنه بوده اند
واسطه شریعت توراب و شریعت اسلام بلکه بصریح تورات از زمان حضرت
براهیم علیه السلام ختنه عهد ابدی خدا است اگر چه پولس رسول حضرت
سیح علیه السلام عقیده نصاری (آن عهد ابدی را برداشت) بهر حال
اید ملت یهود و مسلمین همه مختون متولد شوند و حال آنکه غیر مختونند:
جده فرق است بین پوست غلفه و دم سگ که بقول شما در یکی انتخاب
طبیعی موجود است و در دیگری مفقود.

اساساً این سخن شما مثل حکایت آن شخص است که گفت روزی
سوار مرکب با تیر و کمان بشکار رفته بودم از دور آهوان چندی بنظر آمدند
سب تاختم و تیر انداختم هیچیک نه نشانه وارد نشدند آنکه نزدیک آنها
رسیدم از روی غضب شلاقی که در دست داشتم بطرف آهوانی انداختم که
شاید بضر شلاق از پا در آید اتفاقاً شلاق برگردن او استوار آمده از
دو طرف گردنش آویخته شد، پیمان حال میدوید تا از نظرم غایب شد
متأسفانه شکاری بدست نیامده شلاق هم از دست رفته مراجعت نمودم سال
دیگر عازم شکار شده پیمان مکان رسیدم دیدم آهوان چندی نمودار شدند
که همه نوریس و کوچک مستغول چرا بودند دیدم روی گردن هر یک از آنها
شلاق کوچکی آویخته بود دانستم که تمام آنها از اولاد همان آهوی سال
گذشته اند که تازه متولد شده اند! ۱۱

عیناً دلیل شما برای انتخاب طبیعی مثل همین حکایت است فرقی
که دارد این است که طبیعت یکجا دم سگ را قطع می کند برای چالاکي،
جای دیگر دم مقطوع را شلاق گردن آهو قرار میدهد ۱۱

اما فرایشات شما راجع بانسان که می گوئید حدس زده اند که در

اصل (بوزینه بوده) عرض کردم اساساً علم شما بر محسوسات است آیا در جائی مشاهده نموده‌اید یا در تاریخی خوانده‌اید یا در ترکیبات و تجزیه‌های شیمیایی دیده‌اید؟ که در يك عصری يك هیمون يك بوزینه بشمش بریزد و دمش قطع شود انسانی گردد. احب کمالات و صاحب تصنیف شرح بر مقالات دارون بنویسد و صریحاً در آن کتاب بگوید - دارون منکر صانع حکیم نبوده و این کشفیات را دلیل بر بزرگی صانع و قدرت کامله او دانسته :

با وجود این آن شارح یعنی «کاسه از آتش داغ تر» یا «دکتر شبلی شمیل» شروع کند بطعن زدن و بدگویی بتمام مقدسات عالم :
آیا چنین بوزینه که انسان شده باشد مشاهده فرموده‌اید؟ آیا بوزینه‌های عالم چه حالت منتظره دارند که خود را بمقام شامخ انسان برسانند ؟

گویا طبیعت از کرده خود پشیمان شده در این قرون اخیره ، همتی است انتخاب طبیعی نمیکند میترسد که اگر بوزینه را انسان کند يك شارح دیگر بر مقاله دارون زیاد شود و بکلی طبیعت و نوامیس او را مفتضح نماید .

عزیز من حواست این نه جنک است کلخ انداز را یاداش سنک است بلی صنایع امروزه بعضی از بی‌خردان را گول زده دست درازی بمقدسات فوق الطبیعه نموده خود را مصنف و مؤلف خوانده گمان کرده‌اند که معرفت ذات مقدس واجب الوجود مثل معرفت اجزاء مادی عالم طبیعت است و در موقع ترتیب مقدمات مادی برای معرفت او متحیر مانده نتیجه بدست نیاورده شروع میکنند بانفیاد و طعن زدن بدیانات مقدسه در عین حال با کمال عجب و خود بسندگی بر کشتی نادانی سوار و دریای تاریک او هام خود را اعمال خود را اعمالاً تمام می‌نهند .

« جلال الدین رومی حال آنها را شرح میدهد »

باید احوالت بدان طرفه مکس
از خودی سر مست گشته بی شراب
وصف باز آنرا شنیده در جهان
آن مکس بر مرگ گاه و بول خر
گفت من کشتی و دریا خوانده ام
اینک این کشتی و این دریا و من
بر سر دریا همی را ندا و عمد
صاحب تاویل چون باطل مکس
و هم او لول خر و تصویر خس

میزبان - برادر هم کیش من در ضمن فرمایشات خود فرمودید
شاه کار بزرگ بیامیان کذب است (من بعضی از مبلغین آنها را ملاقات
نموده ام اظهارات آنها برخلاف است میگویند - (دروغ در بساطها نیست)
گر شما شاهدهی برای این مطالب دارید فرمائید که در حین مناظره با آنها
ستداز نام

مسلمان - اولادانید که این طایفه خود را جزو دیانات عالم معرفی
میکند و تمام پیغمبران را طاهرا بصدنی میکنند و آنها را صادق و امین و
خود را معتقد با آنها معرفی مینمایند

و لکن این اظهارات دایمی است برای گول زدن یکمشت عوام و
شخص متدی بلی بعضی از ساده لوحان بعقیده متوجه آنها شده اند در
بتدای امر و لکن بعد از مدتی حال آنها حال عموم مبلغین و مؤسسین بیت
العدل می شود که ابدأ عقیده مند کسی نیستند نه از پیغمبران سابق و نه
ز رؤسای خودشان بلکه مقاصد اجتماعی خود را بلباس دیانت جلوه داده
که جالب توجه نوع گردند لهذا در این اوقات که ریاست مذهبی « بشوقی
فندی » شده سابقه و لاحقہ حال او مشت بسته آنها را باز نموده و تک تک

از مبلغین و دانشمندان را از حوزه آنها پرواز داده :
چیزی نمانده که اساساً بیت العمل آنها هبندم و بنیان بهائیت بکلی
منعدم گردد :

اگر چه عبدالبهاء عباس افندی در اول کتاب مفاوضات استدلال
بر بطلان طریقه مادیین نموده و لکن اصل ضمیرش و لب مقصودش جلب
توجه بکمشت بیخوردان بیخبر است بدیانت موهومی خود و پدرش میرزا
حسینعلی بهاء تا استفاده خود را از مریدان با اسم دیانت نموده باشد و الا
نه خودش و نه پدرش اصلاً و ابداً معتقد بمبدء و معاد نبوده اند مگر پدرش
در صفحه ۴۹ طبع اول کتاب ایقان معاد را که موعود به جمیع انبیاء
علیهم السلام است ، موهوم خوانده ۱۱

و این سخن را بهاء الله از هدیانات میرزا علی محمد (نقطه اولی)
اقتباس نموده . چنانچه (پروفیسور برون) در مقدمه کتاب نقطه الکاف
صفحه « ۲۷ » عبارت کتاب بیان میرزا علی محمد را این طور نقل می
کند - ظهورات را نه ابتدائی است و نه انتهائی الی الا نهایت شمس
حقیقت طالع و غارب میگردد و از برای او بدئی و نهائی نبوده و نیست
و لم نزل ولا یرال این شأن بوده عندالله و خواهد بود و قبل از آدم عوالم
و ارادم مالا نهایت بوده و بعد از من بظهوره الله ظهورات دیگر خواهد بود
الی الا نهایت هر ظهور بعدی اشرف از ظهور قبل و مقام بلوغ آن میباشد
و هر ظهور بعدی ظهور قبل را دارد با آنچه خود دارد چنانچه غین دارد
نصد ظاء را ولی ظاء ندارد هر ارغین را مشیت اولیه در هر ظهور بعدی
بنحو اقوی و اکمل از ظهور قبل ظاهر میشود مثلاً آدم در مقام نطفه
بوده و نطفه بیان در مقام جوانی دوازده ساله و من بظهوره الله در مقام
جوانی چهارده ساله - در جای دیگر در مقدمه نقطه الکاف عبارت بیان
را اینطور نقل میکند - الباب السابع من الواحد الثانی فی بیان یوم الخیمه

ملخص این باب آنکه مراد از روز قیامت ظهور شجره حقیقت است و مشاهده نمیشود که احدی از شیعه یوم قیامت را فهمیده باشد بلکه موهوماً امری را توهم نموده که عندالله حقیقت ندارد و آنچه عندالله و عند عرف اهل حقیقت مقصود از یوم قیامت است این است که از وقت ظهور شجره حقیقت در هر زمان بهر اسم الی حین غروب آن یوم قیامت است.

مثلاً از یوم بعثت عیسی تا یوم عروج آن قیامت موسی بود صفحه « ن ۳۰ » مقدمه نقطه الکاف نقل میکند از کتاب بیان قیامت آمد و رفت محتجبین خبردار نشدند « بعد میگوید » جن عبارت است از اثبات یعنی تصدیق و ایمان « نقطه ظهور » ناز عبارت است از نفی یعنی عدم ایمان « نقطه ظهور و انکار آن تا امروز کسی غیر از مظاهری که خدا مخصوص بخود فرموده نه جنت را فهمیده نه ناز را - مراد از بر زخ فاصله بین ظهورین است لامهورالمعروف بین الناس بعد موت اجسادهم فان هذا دون ما یکلف ... لان بعد موتهم لا یعلم ما نقض علیهم الا الله و ان ما هم به یؤمنون لابد ان یؤمنون و عالی هذا القیاس موت و قبر و سؤال ملائکه در قبر و میزان و حساب و کتاب و صراط و غیرها همه این اصطلاحات بمعانی تمثیلیه تفسیر شده .

این است عبارات کتاب بیان میرزا علی محمد باب بنا بر نقل « پرفسور برون » در مقدمه نقطه الکاف

آقای میزبان از مجموع این عبارات و عبارات کتاب ایتقان میرزا حسینعلی بهاء چند مطلب فهمیده میشود اجازه بدهید عرض کنم .

میزبان - بفرمائید تا استفاده نمایم .

مسلمان - مطلب اول آنکه میرزا حسینعلی بهاء معاد را در کتاب

ایتقان چنانچه عرض شد موهوم دانسته ظاهر این مطلب آنست معادی

را که امت یهود و نصاری و مسامین معتقدند و مسلم فیما بین همه آنها است
و بدیهی است که قول بمعاد از مخترعات افکار آنها نیست بلکه صریح کتب
آسمانی آنها است و مسلم شرایع آنها است که بتوسط انبیاء علیهم السلام
بآنها رسیده آن معاد را این بیغمبر تازه موهوم شمرده !!

و قتیکه آن عبارت ايقان با عبارت بیان ضمیمه شود معلوم می شود
که آن بیغمبر تازه این عقائده موهومیت معاد را از باب باهام زمان ناخود
امام زمان یا جناب ذکر یا نقطه اولی اتخاذ کرده و این مقاله را آن بیغمبر
از آن امام تلقی نموده !!

«مطلب دوم» عبارت بیان صریح است بر اینکه ظهورات یعنی
انبیاء و رسل را نه ابتدائی و نه انتهائی است. و این سخن قول بقدم عالم
و قول بعدم فناء همین عالم است زیرا که نفی انتهای در این عالم صریح
است در بقاء و عدم فناء آن آنوقت این سخن که ضمیمه شد بسخن کتاب
ایقان (معاد موهوم) صریح می شود در نفی معادی که تمام انبیاء علیهم السلام
اخبار از حقیقت و حقیقت و واقعیت آن نموده اند.

حاصل مطلب آنکه عبارت بیان و عبارت ايقان هر يك بتنهائی صریح
در نفی معاد است و وقتی که با یکدیگر ملاحظه شود اصرح خواهد بود و
معلوم می شود که بهاء از باب این کفر صریح را تلقی نموده در اینصورت
تکلیف مسامین و یهود و نصاری چیست ؟

امر دایم است یا کتب آسمانی و گفته جمیع انبیاء را تصدیق
کنند که این عالم فانی گردد و پس از این عالم آخرت است و منتظر
معاد باشند.

و یا آنکه تکذیب تمام انبیاء و کتب آسمانی نموده و فقط تصدیق
بنت بیغمبر موهوم یا امام موهوم نمایند !!

بدیهی است که بتقریب خود باب و بیان تصدیق کتب آسمانی را انبیا

علیهم السلام لازم است و تکذیب آنها رواند باشد چون خود را معتقد بآنها معرفی نمایند پس در اینصورت مسلمین و یهود و نصاری باید بقول خود باب و بهاء آنها را در غگو و مقبری بدانند و پیراهون سخنان و اباطیل آنها نگردند.

« آقای میزبان » این یک نمونه مختصر از روش و طریقه بهائیان است که ظاهراً خود را جزء دیانات معرفی میکنند و مصدق تمام انبیاء و رسل میدانند و باطناً تیشه بر تیشه دیانات عالم میزنند طبیعی هستند بصورت متدین و اظهار دیانت کنند تا تقویت ارکان بیت العدل نمایند و مالیات خدائی یا پیغمبری از بیروان خود بگیرند.

مطلب سوم - اینکه مینویسد - مشاهده نمیشود احدی از شیعه یوم قیامت را فهمیده باشد بلکه مسوهرماً امری را تو هم نموده (معنی سخن میرزا علی محمد باب با تقطعه اولی این است که حانز است خدا یکی از اصول مهمه عقاید را بنوسط انبیاء علیهم السلام برده و رسانده و احدی معنی کلام خدا و ان پیغمبر را راجع بآن مطلب مهم نفهمد)

لازمه این سخن آن است که یا عقیده بآن مطالب مهم در نزد خدا اهمیت ندارد و این خلاف مقروض است و یا آنکه با وجود اهمیت آن، خدا یا پیغمبر العیاذ بالله مساجده در تعبیر و تعالیم آن نموده اند و بطلان این سخن واضح و آشکار است و لکن باب و بهاء و عبدالبها از این قماش مطالب در طی کلماتشان بسیار است که مسلمین و یهود و نصاری چندین هزار سال مقاصد مهمه عقاید خود را نفهمیده اند و پیغمبران گذشته هم نتوانستند رفع شبهه از آنها نمایند فقط و فقط در این قرن اخیر من فهمیده ام آن مقاصد را و چند نفر بهائی که هنوز از قلت نفوذ نتوانسته اند خود را میان ملل مسامین

متظاهر گردانند !!

مطلب چهارم - بعد از آنکه معاد را موهوم می‌داند و تخطئه می‌کند جمیع شرایع و ادیان الهیه را شروع می‌کند بتاویلات باره رکبکه که محض کفر و ضلالت و عین شرک و غوايت است می‌گوید - جنت عبارت از ایمان بمن است و نار عبارت از انکار من !

آنوقت می‌گوید غیر از بیغمبران کسی معنی جنت و نار را نفهمیده بعد می‌گوید برزخ فاصله بین ظهور من است و موت و قبر و صراط و حساب و سؤال در قبر و میزان همه دروغ است بآنطوریکه اهم عالم فهمیده اند بلکه تمام آنها معانی نمیلله است بعد از ندان مدعی اقامه برهان بر آن نموده می‌گوید این امور از چیزهائی است که خالق عالم بآن نیستند پس تکلیف بآن صحیح نیست !!

یا اهل الانصاف ملاحظه فرمائید که این سخنان تا چه حد فضاحت آور است «اولاً جنت و نار را عبارت از اقرار و انکار خود گرفته عذاب و عتابی در آتیه معتقد نیست ما می‌گوئیم آقای نقطه بیان جنابعالی که خود را مبعوث یا مأمور رسمی از طرف خداوند سبحان میدانید چگونه مردم را دعوت صدیق و ایمان می‌مائید « چگونه آنها را الزام می‌مائید خوب و فالکی که در کار نیست بهشت و نواب و نار و عتابی در ایمان و اقرار یا کفر و انکار شما نیست پس مردم چه باک از مخالفت شما دارند ؟ و چه داعی بر اطاعت شما دارند .

مردم شما می‌گویند آقای نقطه اولی ما از بهشت روی شما بیزاریم و از نار انکار شما خوفی نداریم ایمان بجنابعالی هیچ نتیجه ندارد جز قرب بشما و ما طالب قرب بشما نیستیم و از نار بعد و دوری شما هم وحشتی نداریم :

آیا شما بیجه ذلیل و باکدار بقره آنها را ما را با ایمان و اقرار می‌مائید

آیا بمعاد موهوم و جنت و نار موهوم آنها را الزام میکنید ؟
« بله بله » میگوید - غیر از انبیاء کسی معنی جنت و نار را نفهمیده
سؤال میکنیم - آیا غرض از بعثت انبیاء علیهم السلام چیست ؟ بدیهی است
که اولین وظیفه آنها معرفی خدا و معاد است زیرا که تکمیل بشر منوط
بمعارف حقه است و هیچ معارفی بالاتر و مهمتر از آغاز شناسی و انجام
شناسی نیست پس مبده شناسی و معادشناسی مهمترین وظیفه بشر است :
در این حال اگر بفرموی برای تکمیل و تربیت بشر بیاید و معاد حقیقی
یا مبده حقیقی را معرفی نکند بلکه مردم را بشبیه اندازد و بجای معاد
حقیقی معانی تمثیلیه بآنها بفرماید آنها را اغراء بجهل نماید آیا نقض غرض
بعثت نموده ؟

آیا انبیاء علیهم السلام برای چه سبب علم معاد شناسی را ذخیره
برای خود نموده اند مگر مردم نمیتوانند تعدیق اجمالی بمعاد حقیقی کنند
مگر معرفت معاد حقیقی از معرفت مبده حقیقی دشوار تر است که
بسیار از کلمات بسما و صفات معرفی کنند و لکن معاد را بمعانی تمثیلیه
و اغراء محسوس بجهالت اکتفاء نمایند ؟

« بله » اقامه در میان کرده که چون مردم علم بعقبات بعد از مردن
ندارند نباید معتقد بآن عقبات شوند .

این سخن نقطه اولی بچند وجه مردود است « وجه اول » آنکه
این سخن عیناً در مدینه جاری است زیرا که مردم علم حقیقی اکتناهی بمبده
هم ندارند پس نباید بمبده عالم و حضرت واجب الوجود معتقد باشند و
بالاخره معرفت خدا لازم نیست بقرمانیش میرزا علی محمد باب . و این سخن
هذیان است :

« اگر بگویند » در خداشناسی بمعرفت اجمالی اکتفا مینمائیم علم
اکتناهی لازم نیست « جواب میگوئیم » در معاد شناسی هم بمعرفت اجمالی

اكتفا نمائید نه آنكه اعتقاد بمعاد را بكلی منكر شوید و معرفت معاد را لازم ندانید « وجه دوم » نقطه اولی خیال کرده كه اعتقاد عبارت از علم بشیئی است و این سخن خلاف واقع است بلکه معنی اعتقاد اعتدال بر شیئی است اگرچه خصوصیات آن معلوم نباشد .

« وجه سوم » از کمال مهارت در بی سوادى گمان کرده كه قیامت و برزخ و عقبات بعد از موت مورد و متعلق تکلیف است و گفته كه چون مكلف به معلوم نیست پس تکلیفی نداریم !!

نمیدانم كه نقطه اولی این تحقیق را از كجا آورده ، گویا ایامی كه در كربلا پیش سید كاظم رشتی درس میخوانده از طایب كربلا شنیده كه میگوید شك در تکلیف مجرای اصل برائت است و بحديث رفع مالا يعلمون تكلیف مجهول را رفع میکنند . نقطه اولی گمان کرده این اصل را كه در فروع دین جاری است در اصول دین هم جاری کنند در عبادت و معاد باصل برائت تمسك کرده !!

و علاوه نفهمیده كه تكلیف بمعاد قطعی است و مكلف به مجهول است و آنجا مجرای برائت نیست ، و اصل عملی را در امر اعتقادی جاری کرده یا آنكه بدون رویه آنچه بزبانش آمده گفته خود و مریدان خود را براحت انداخته و معاد را باصل برائت منكر شده !!

این سخنان مه‌زنا علیه‌السلام با سخنان « قره‌العین » كه برای ترویج باب بمنبر معرفت و بغیج و دلال دلپای ساده دلان را مبر بود ، هر دو از يك سر چشمه آب میخورند ، هیچكس تا بحال شنیده كه داعی الی الله بتوسط يك كافر دخر پری بیکر دعوت خود را به مردم برساند كه آن دختر صریحا علی رؤس الاسباط داد كند و فریاد زند - « من مسنی ام یسه المار » یعنی هر كس بدن مرا مس كند . . . آنش باو نرسد ، این سخن قره‌العین و سخن نقطه اولی هر دو از چشمه شهنشاهی آب میخورند نه شریعت دانی

پهشتی که از ضروریات دین الهی است عنایت از قرب، میرزا علی محمد است یا مس بدن قره العین !

پس باید گفت اگر نقطه اولی بیغیر است « خون کباب بدان آورده و تغیر شریعت داده » قره العین هم بیغیر داده است در حقیقت آنها مسیلمه و سجاج قرن طائلی هستند و اگر باب امام است « چنانچه ظاهر ادعای او بوده » قره العین هم امام داده است « نعود بالله من نقل هذه الخرافات » پس ملاحظه سخن این شد که میرزا علی محمد باب و میرزا حسینعلی بهاء هیچیک معتقد به معاد نیستند و این عالم را قدیم دانند و نانی ندانند و این سخن بر خلاف تأسیس دیانات عالم است بلکه عین مقابله مادیون و طبیعین است و لکن تبلیغات مبلغین آنها باسم دیانات است برای جلب منافع شخصی !

حکایت - شخصی بمیهمانی رفته بود بخانه یکی از دوستانش هر شب میزبان برای میهمان خود دستور طبخ کوفته میداد میهمان میدید که کوفته کباب انداخته کوفته ها وارد مجلس میشدند بالاخره میهمان پرور ظاهر کرد که من از خردن کوفته عاجز شدم غذای دیگر برای من طبخ نمائید میزبان قبول کرده دستور غذای دیگر داد شب شد سفره آوردند میهمان دید امشب ظرفهای دلمه وارد شدند یکی از دلمه ها را برداشته دید برگرز با و پیچیده برگ را باز کرد دید برنج و نخود و گوشت در جوف اوست گفت بدر سوخته تو همان کوفته بوده لباست عوض شده !

حالا هم وقتی که شخص با اطوار برده از روی کار بهائیان برداشت می بیند که همان مادیون و طبیعیون هستند فقط لباسشان عوض شده باسم دیانت کار می کنند برای مؤسسه بیت العدل و حفظ عائله رؤسای خود و معتقد بدیانتی نیستند زیرا که گاهی منکر معجزات انبیاء علیهم السلام

هستاد و گاهی هنگر معاد و گاهی قائل بقدم عالمتد و گاهی استهزاء
بمقدسات دینتی می نمایند و تمام این مطالب کاملاً توضیح می دهد عدم
اعتقاد آنها را .

میزبان - برادر مسلمان این سخنانی که شما از کتاب ایقان و
بیان نقل نمودید خیلی مورد استفاده واقع شد حقیقة اطلاعات کامل
از مقالات فاسده این فرقه حاصل آمد لکن تمام این مقالات
راجع بتکذیب انبیاء و کتب آسمانی بود و از قسمت دروغگوئی آنها
چیزی نفرمودید خوب است اگر اطلاعاتی در آن قسمت هم دارید
اظهار فرمائید

مسلمان - بلی دروغگوئی بهائیان و جعلیات آنها را راجع بقسمت
تبلیغات خود و نشر مطالب و تالیفات و بافندگی لاطائل که همه سرمشق
رئیس آنها آقای بهاء الله است اگر بخواهیم شرح دهیم جز تاریکی
وظلمت و تضییع وقت نتیجه ندارد و لکن از باب انمام حجت و قطع
معذرت بعضی از عوام بیچاره که گول و فریب آنها را خورده اند فقط
بنقل يك قضیه اکتفا نموده .

میگوییم که مقصود از آن قضیه نه خبر لوح کافی است که در
اواخر کتاب ایقان آن خبر را بریده و مقرران کرده فقط دو سطر از آن
حدیث مفصل نقل کرده و باقی را حذف کرده که مبادا مشت بسنه آنها را
باقی حدیث شریف باز نماید و آنها را بکلی مفتضح گرداند

و نه حدیث مفصل بن عمر است که از سیزدهم بحار در آخر
ایقان نقل نموده و عبارت حدیث را تحریف کرده صفحه « ۲۰۱ »
بحار مراجعه نمائید عبارت این است - يظهر فی شبهة لیستین امره
و یملو ذکره .

این عبارت را بلفظ يظهر فی سنة الستین بحریف نموده .

و همچنین بسیاری از اخبار را قطعاً

سند جعلی درست کند برای ابطال حقوق مردم یا دفتر در دفتر نماید عیناً آن جمال مبارک یا مظهر رب اعلی همین که در اخبار اهل بیت عصمت نموده باری من نمیخواهم تمام جعلیات او را قلمداد کرده و بعرض شما برسانم بلکه بذکر یک شاه کار او اکتفا نموده که بدانید هشت نشانه خروار است .

در صفحه « ۱۵۰ » کتاب ایتقان جناب اول چنین نوشته فی روضة الکافی عن معویة بن وهب عن ابی عبد الله قال انعرف الزوراء قلت جعلت فداک یقولون انہا بغداد قال لا ثم قال دخات الری قلت نعم قال رایت العجیل الاسود عن یمین الطریف تلک الزوراء یقتل فیہا ثمانون رجلاً من ولد فلان کأهم یصلح الخیلافه قلت من یقتلهم قال یقتلهم اولاد المعجم .

این است حکم و امر امام جناب آنحضرت که از قبل بیان فرموده اند حال ملاحظه فرمائید که زوراء موافق این روایت ارض ری است و این احادیث را در آن مکان بدترین عذاب بفعل رساندند و جمیع این وجوہات قدسی را محکم ثابت نموده چنانچه در حدیث مذکور است و شنیده اند و بر همه عالم واضح و سرسبز است حال حراً این خراطین ارض در این احادیث که جمیع آن بمثل شمس در وسط سماء ظاهر شد تفکر نمی نمایند و اقبال بحق می جویند .

« تمام شد عبارت بپا، الله در کتاب ایتقان »

آقای میزبان توجه فرمائید که داستان شیرینی است من پس از دیدن این کلمات در ایتقان کتاب روضه کافی را برداشته بتفصیل سپر کردم تا رسیدم باین حدیث در صفحه « ۲۰۰ » از روضه کافی چاپ دوم عیناً حدیث را برای شما میخوانم تا معلوم شود و بر اهل انصاف آشکار گردد که یک نفر از خراطین ارض بقول جناب بپا پرده از روی کار و عملیات یا کذب

و جعلیات جمال مبارک برداشت و آن کرم زیر خاک مانند ثعبان مبین سحر
های جناب بهاء الله را بر اهل بهاء و تمام دنیا آشکار کرد.

عجبا کسبیکه دستور یامت یا بنندگان خود میدهد که (عاشروا مع
الادیان بالروح والریحان) یعنی معاشرت کنید با ارباب دیانات مختلفه
بروح و ریحان مخصوصاً مبلغین و اتباع او بچرب زبانی، خود و رؤسای
خود را بمعقولیت و مظلومیت معرفی میکنند به بیعتن چگونه خدا یا
پیغمبر آنها بلفظ خراطین که بمعنی کرمهای زیر زمین است جسارت بساحت
علمای اسلام نموده آیا مقصودش از معاشرت بروح و ریحان همین فحش
و بدگویی هاست؟

ما مردمان بد اخلاق بقول بهائیان درقبال این کلمات معارضه بمثل
نموده متن حدیث را میخوانیم تا حق از باطل معلوم و مکشوف گردد
« صفحه ۲۰۰ » روخه کافی چاپ دوم، عن معویة بن وهب قال تمثل
ابو عبدالله علیه السلام بیت شعر لابن ابی عقب - و نذحر بالزوراء منهم لدی
الضحی ثم انون الفأ مثل ما نذحر البدن - ثم قال علیه السلام لی تعرف الزوراء
قال قلت جعلت فداک یقولون انها بعداد قال لا قال دخلت الری قلت نعم
قال آتیت سوق الدواب قلت نعم قال رأت العجیل الاسود عن یمین الطریق
تلك الزوراء یقتل فیها نمانون الفأ من ولد فلان کلهم یصلح للخلافه قلت
من یقتلهم جعلت فداک قال (ع) یضاهم اولاد العجم « تمام شد حدیث شریف
یا اهل الانصاف نظر کنید مؤلف کتاب ایتقان خود را مظهر رب اعالی معرفی
میکند و خویش را از تمام اعیان عظام علیهم السلام اشرف و افضل میدانند
چنانچه پسرش عبدالبهاء در کتاب مفارضات مراتب مرئوسه را برای او
تصریح مینماید و میرزا ابوالفضل گلستانگانی در زمان نوشتن کتاب فرائد
که هنوز از بهاء و عبدالبهاء بر نگشسته بود تصریح کرده که کتاب ایتقان از قلم
اعالی حق صادر شده، به بنیند چگونه حدیث شریف را تحریف نموده

شرح تمسك بهاء الله با پنجدهشت این است که در تهران عدّه از بایبان را بحکم دولت علیه ایران حبس کردند بعضی را رها کردند که از آن جمله میرزا حسینعلی بهاء بوده و بعضی را کشتند سبب آن بود که یکفر از بایبان بتقاضی خون میرزا علی محمد لیری بجانب ناصرالدین شاه رها کرده بر اثر ساچمه ضرری بشاه وارد نیامد لکن کار بایبان سخت شد بعضی را کشتند و بعضی را حبس کردند چنانچه این جمله را عبداللّه بهاء در کتابی که باسم سیاح نوشته مینویسد

بهر حال میرزا حسینعلی را از طهران با بعضی از بایبان فرستادند ببغداد در آنجا کتاب ایتقان را بخواهش خالوی میرزا علی محمد نوشت میخواستند این حدیث زوراء را دلیل بیاورد بر اینکه مقتولین ری یعنی طهران هشتاد نفر بودند و از اصحاب قائم (یعنی علی محمد) بودند آنوقت دیده که شعر ابن ابی عقب که حضرت صادق علیه السلام در آن حدیث تمثیل بآن فرموده اند (و گویا ابن ابی عقب مضمون وقعه ... کنی معنی معین شیده و شعر در آورده) میرزا حسینعلی بهاء دیده که این شعر است مقصد او را منهدم میسازد لهذا شعر را بکلی از حدیث اسقاط نموده

زیرا که مضمون شعر حذب است - و نجر میشود در زواراء از آنها در وقت ظهر هشتاد هزار نفر مثل آنکه شتر نجر کرده شود .
یعنی زیر گاوای آنها سوراخ شود مثل شتر منصور .
دیده این شعر با مقصود او منافات دارد اولاً هشتاد هزار نفر است نه هشتاد رجل ثانیاً در وقت ظهر نجر نموده ، و مضمون شعر آن است که وقت ظهر بوده نالناقتل با بیان بعنوان نجر نموده ، و شعر بعنوان نجر معین کرده جناب بهاء الله صلاح در آن دانسته که بکلی شعر را از حدیث اسقاط کند زیرا که اگر بجای لفظ الهمال لفظ رجلا در شعر میگذاشت شعر از شعریت

خارج و نثر میشد لذا شعر را اسقاط کرده :

آنوقت شروع بنوشتن متن حدیث کرده در متن حدیث چون نثر است مانعی ندیده که بجای لفظ الفا که بمعنی هشتاد هزار است لفظ رجلا بگذارد که بمعنی هشتاد مرد است (هشتاد هزار عده راهشاد مرد قلمداد نموده) ولی از يك معنی دیگر غفلت نموده که لفظ کلهم من ولد فلان را هم اسقاط نماید زیرا که معنی عبارت این است که مقتولین تمام از اولاد یکنفرند که اسم آن در حدیث ذکر نشده تعبیر بلفظ فلان که کنایه است شده و واضح است که هشتاد رجل مقتولین بقول بهاء همه از اولاد یکنفر نبوده اند بلکه هر کدام از بلدی و محلی بوده اند چنانچه خود بهائیان میگویند و در تاریخی که بقلم خود آنها نوشته شده معین است که از اولاد یکنفر نبوده اند !

پس میگوئیم آقای بهاء الله آن هشتاد مرد از اولاد که بوده اند و بنابر اصل حدیث که هشتاد هزار نفرند آیا آنها از اولاد که بوده اند اگر بهائیان از ما پرسند هشتاد هزار از اولاد کیستند میگوئیم نمیدانیم زیرا که در معنی حدیث مجمل رجما بالغیب نمیتوانیم سخنی بگوئیم و از این قبیل احادیث مشککه که مراد امام علیه السلام معلوم نیست بسیار است .

این سؤال را باید از کسی کرد که این حدیث را دلیل بر قاننیت میرزا علیمحمد باب گرفته و میخواهد بزور تحریف منطبق بر اصحاب علیمحمد نماید نه از ما !

بای اگر جناب بهاء الله حیات میداشتند جواب میدادند که همه آنها از اولاد آدم ابوالبشر بوده اند :

بهر حال جمال مبارک خیلی زحمت در این حدیث کشیده پس از اسقاطها و تحریفها و تبدیل لفظ الفا بلفظ رجلا وقتی که صفحات تاریخ

حتی تاریخهایی که خود بهائیه نوشته اند مراجعه کردیم معلوم شد که سده مقتولین طهران هشتاد و یک نفر است و نه نفر است !

بلکه معلوم شد که مقتولین ری چند نفر اشخاص مختلف الابهاء و الاجداد هر يك از بلدی بوده اند و بحکم دولت اعدام شده اند متاسفانه کشف کردیم که نه هشتاد و یک نفر بوده اند و نه عنوان قتل نجر بوده و نه وقت ظهر بوده و نه نام آنها از اولاد شخص واحد بوده اند .

عیناً این تحریفان جمال مبارك مثل آن حدیثی است که آن شخص گفت که امام زاده یعقوب را در شهر مصر بالای مناره شغال خورد باو گفتند امام زاده ندوده پنجم زاده بوده یعقوب ندوده یوسف بوده مصر ندوده کنعان بوده بالای مناره ندوده میان چاه بوده شغال ندوده گرگ بوده گرگ هم او را نخورده و اصل حکایت هم دروغ بوده .

یا مثل آن شعر است که شاعر گفته :

شعر گفته است سعدی در زلیخا :
الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها
در این بیت نوشته نیست که بهائیه در مقام حمایت جمال مبارك نمیتواند بخورد کذاب روضه کافی یا کتاب ایتقان را شاید ناسخ غلط نوشته باشد و این احتمال رفع اشکال کذب قطعی از جمال مبارك نمایند .

زیرا که اگر بگویند عبارت روضه کافی غلط است (یعنی همانون الفأ) غلط نوشته شده و صحیح آن مطابق با عبارات ایتقان است (یعنی همانون رجلا)

میگوییم تمامی نسخ روضه کافی آنچه بطبع رسیده و آنچه خطی دیده شده و بسیاری از آنها که تاریخ کتابت قبل از ولادت میرزا حسینعلی جمال مبارك می باشد .

همه آنها در لفظ (همانون الفأ) متفق می باشد پس احتمال غلط

بودن روضه کافی غلطی است واضح ، علاوه بر این میگوئیم که اگر لفظ رجلا در شعر این ابی عقب بگذاریم بجای لفظ الفاو بگوئیم (ثمانون رجلا مثل ما تنحر البدن) شعر از شعریت ساقط است پس صحیح همان لفظ الفا میباشد نه رجلا .

و واضح است که متن حدیث شریف در مقام شرح آن شعر است نتیجه این میشود که احتمال غلط در نسخ کافی موهون بلکه غلط است :

همچنین است عبارت ایقان نمیتوانند بهائیه بگویند غلط است و صحیح آن (لفظ الفا) میباشد تا مطابق عبارت روضه کافی شود .

زیرا که اگر این سخن را بگویند در محضر اشد و کذب افضح واقع شوند آنوقت باید بگویند که عدد مقتولین در طهران هشتاد هزار نفر بوده اند و هرگز بهائیه مدعی چنین غلط فاحش و کذب روشن نیستند و هرگز ملتزم باین سخن نمیشوند زیرا که از اول دعوت مرزا علیمحمد باب تا بامروز قریب هشتاد و هفت سال میگذرد در این مدت کسانی که به آنها گرویده اند هشتاد هزار نفر نیستند تا چه رسد بعد مقتولین طهران پس احتمال غلط در عبارت ایقان هم غلط است .

در اینصورت چه نتیجه میدهد سخنان ما ؟

بدیهی است که در نتیجه همانا کذب قطعی و دروغ صریح و جعل محقق ثابت جناب بهاء الله جمال مبارك است پس ثابت شد که شاهکار بزرگ آقای بهاء و اتباع او جعلی و کذب است .

بهائیه نمیتوانند بگویند بهاء الله استباه کرده سهواً هشتاد هزار را هشتاد رجل نوشته (زیرا که می فرسیم هشتاد هزار در کجا مقتول شدند ؟ جوابی ندارند) پس احتمال سهو و اشتباه هم منسفع است و منحصر است جواب باینکه بگویند پیغمبر این قرن هاشم و عصر طارقی جمال و دروغگو

است و بزرگ معجزه او دروغگوئی عهدی و جعلی است و هو المطلوب :
و این جواب ماده اشکال را بر طرف میکند یعنی ملتزم میشوند بهائیه که
این پیغمبر دروغگو بوده مابپائیمان حق ایراد به مظهر یفعل هایشاننداریم!
بلی فنیط و فنیط یاک اشکال بآن جمال قدمه توجه است که - خدا - یا پیغمبر
یا مظهر رب اعلی - یا عیسی نازل از سما - یا رجعت حسینی ممکن نیست
دروغ بگوید .

اگر چنانچه خدای نکرده دروغ عهدی و کذب مسلم از او ظاهر
شد برای هیچکدام این دعاوی صلاحیت ندارد بلکه برای امامت جماعت
هم صلاحیت ندارد بلکه اگر تحریف حدیث را کمتر از تحریف سند
ملك و دفتر انجارتی ندانیم ، مگوئیم مجازات جعل سند و تغییر دفتر بآن
جعل متوجه میشود

و بالاخره او را از دستگاه انجارتی یا از اعتبار میان مردمی خارج
کنند آنکه اشرف او را بگیرند و او را افضل از جمیع انبیاء علیهم

« آقای میرزا احمد نوبه ممکن است خدا شخص جعل دروغگو را
پیغمبر خیره قرار دهد که بر لب نفوس بشر نماید »

میرزا ابوالفضل در کتاب فرائد زحمتهای مکتوبه که مقام خاتمیت
را از حضرت خنمی مرتبت محمد صلی الله علیه و آله سلب نماید تا
مگر ادب برانه را ثابت کند باید بنا گفته شود اگر در عالم بر زخ
بشود ، که زحمت مکشید دروغگوی جعل هرگز برای مقام نبوت
شایستگی ندارد .

آقای گلپایگانی جنابعالی اگر از ضروری اسلام صرف نظر کردی
و ختمیت که ضروری دین اسلام است منکر شدی خوب بود بکنفر دیگر
رای پیغمبری انتخاب میکردی که لا اقل جعل و دروغگو نباشد ؛

بلی جناب گلپایگانی هم فهمید که بهاء الله دروغگو است ولی بطامع یا خوف نتوانست اظهار کند تا وقتی که با اثر سیئات تبلیغی با کمال ذلت از دنیا رفت !

(در هفت سال قبل با یکی از مبلغین بهائی در مشهد مقدس در مجلس رسمی که عده از بهائیان حضور داشتند مناظره کردیم همین حدیث زوراء را بهمین شرح مزبور اظهار نمودم جوانی که داد این بود حضرت بهاء الله این کتاب را در بغداد قبل از بعثت نوشته اند) قبول کرد جمعی و دروغگویی بهاء را و گفت پیش از نبوت بوده ، گفتم پس شما چگونه تصدیق نبوت شخص دروغگو را نمودید ؟ اگر کسی يك دروغ مسام قطعی گفت و بعد اظهار کرد که (من بیغمبرم) آیا قابل تصدیق میباشد ، آن مبالغ گفت مراد از زوراء شهدای مازندران قلعه شبنج طبرسی که عده آنها هشتاد نفر بوده اند میباشد . گفتم آقا اشکال صعب تر شد شما علاوه بر تحریفات سابق تاویلات بارده هم باید مرا تک شویدی و طهران کجا مازندران و طبرستان کجا ، حکایت شما حکایت زن هشاظه است که خواست ابروی عروس را درست کند چشمش را کور کرد !

بعلاوه عدالبها در کتاب سیاح بهائی که نسخه تاریخ بهائیان را باسم سیاح بی طرف نوشته ، میگوید شهدای مازندران سیصد و سیزده نفر بوده اند میخواهد اصحاب میرزا محمد علی قدوس و ملاحسین بشرویه را منطبق با اصحاب امام زمان نماید !

در نسخه خطی دیگر که نزد حقیر موجود است و آن نسخه نیز باسم سیاح بی طرف نوشته شده ، عده شهدای مازندران را هفتاد و دو نفر نوشته !! و در آن نسخه از ملاحسین ، بجناب سیدالشهدا تعبیر می کند و می خواهد رجعت حسینی را بوجود ملاحسین ثابت کند ! به بینید خزان و خزانها را تا چه باید است !

بعد از طی دوره بایست و کشته شدن باب در تبریز، شروع شد بدوره بهائیت جناب بهاء رجعت حسینی را باسم خودش تطبیق نمود بملاحظه اینکه لفظ «حسین» جزء اسم او بود:

میگویند قره العین این شعر از غزل خود را که استقبال از جامی کرده در مقام معاشقه با مبرزاً حسینعلی بهاء سروده و اشاره بر رجعت حسینی نموده

من و مهر آن مه خوبرو که چو زد صلاهی بلا بر او
قهقهه شد فرو که انا الشهد بکربلا پس از تحقیق معلوم شد که شعر مذکور از عزایات صحت لاری است و کتاب او را که مطبوع بهیئی بود با همین غزل احقر ملاحظه کرده و تخلص هم در شعر آخر باسم صحبت است که میگوید بنشین حوص صحبت و دم بدم بشنو خروش نهنگ لاپس نسبت دادن بهائیه این اشعار را بقره العین دروغ است شاهکار بهائیان این است که بطایفه شیعه میگویند مبرزاً عالمحمد امام زمان بوده

در حسینیعلی رجعت حسینی بوده، بطایفه نصاری میگویند حسینیعلی عیسی نزل از سماء است، میخواهند دایلی از قرآن برای او بتراشند آیه و جاء ربك و الامانت صفا صفا و آیه یوم یالهم الله فی ظلل من الغمام را بر او تطبیق میکنند و او را بواسطه این دو آیه مظهر رب اعلی میخواهند تا اگر بکنفر صوفی مذاق را پیدا کنند باین کلمه فریب دهند. این است سر اسماء مختلفه والقباب بهاءالله که در سابق گفته شد (انقاش بوقلمونی است) برای اینکه هر کسی را بطریق و مذاق خودش گول زند، و اما اینکه گفتیم شریعتش تابع اوضاع کنونی است (برای این است که موافق عادات و شهوات حاضره بنای شریعت خود را نهی تا تکبر امت کنند، بدبختانه باز هم تکبر امت نشد)

بندهی است که هرگز شریعت حقه و دین الهی بر طبق اصول

مشتهیات خلق تشریح نخواهد شد بلکه بر طبق حقایق ، قانون الهی جعل
شود:

• این اشکال حدیث زوراء در محافل روحانی بهائیان مدت‌ها مطرح
بود سعی میکردند که شاید جعلی بهاء الله را علاج و توجیه کنند تا در
چندی قبل يك نفر مبلغ دیگر بسر وقت من آمد جوابی آورده بود پس
از آنی که مدتی از اشکال طفره میزد و بخز عبارات غیر مربوطه مجلس ارائی
میکرد ، شخص ناشی مذاکراب سؤال و جواب ما را مینوشت ، بالاخره
جوابش این شد که (نمانون الفا بکسر همزه است) یعنی هشتاد نفر مؤتلف
با یکدیگر . باین توجیه وارد میخواست دفع اشکال جعلی را از بهاء الله
نماید و عبارت روضه کافی را اینطور میخواند و معنی می کرد :

من گفتم برودت این توجیه نزد اهل فن ادبیت واضح است زیرا
که بنا بر این توجیه لفظ الفا حال میشود و تمیز عدد نمانون معلوم نیست
و باید به تکلف از مابعد عبارت معلوم شود که آن هشتاد نفر انسان بوده‌اند
نه چیز دیگر ، با این تکلف باز دفع اشکال تحریف عمدی و کذب صریح
از بهاء الله نمیشود زیرا که بر فرض آنکه الفا بکسر همزه باشد ، چرا
بهاء الله عوض الفا لفظ رجلا بقلب زده و لفظ الفا را اسقاط کرده ، و بعلاوه
اشکال نحر و اشکال وقت ظهر و اشکال اولاد شخصی واحد ، همه بحال خود
باقی است

و بعلاوه عدد مقتولین در مطهر آن هشتاد رجل نبوده ، حدیث را بزور
و قلب دلیل بر مقبولین ری آورده ، بهر حال خوب است در عوض سوء
تعبیرات جناب بهاء الله از علمای اسلام بلنظ . خراطین ، بگوئیم - ای جمال
قدم - ای مرهی اهم - ای جمال مبارک - ای عیسی نازل - ای لاهوتی که
کسوة ناسوت پوشیده و جام دعوی الوهیت بر سر کشیده و بندگان عاصی
خود را ، خراطین نام نهاده ، من عبد و بنده شما . . . بواسطه آنکه فرمودید

(چرا این خرافاتین در این حدیث تفکر نمیکنند) در حدیث زوراء تفکر نمودم و کذب عمدی و جعلیات شما را گوشزد سایر بندگان کردم بر جای اینکه در نار انکار شما و نقطه اولی بسوزم و طریق کذب و جعلیات از شما نیاموزم :

آقای میزبان این است طریقه بهائیان در شاهکار بزرگ دروغگوئی و باطل جوئی ، اگر سختم بطول انجامید ، معذور بدانید که دل در خفتان است .

میزبان - الحق از بیانات شما بهره ور شدم آنچه گفتید همه با مدرک بود و مأخذ بدست دادید .

مسلمان - از اقبیح و اشنع امور است که کسی سخنی بگوید یا عبارتی از کتابی نقل کند و بر خلاف واقع تأسیس مبانی کند زیرا که علاوه بر مؤاخذه الیهی فضاحت و رسوائی دنیوی دارد .

روایات کثیره از اهل بیت عصمت وارد شده که میزان شناسائی و اداء امانت معنار است - صدق الحدیث و اداء الامانة (راستگوئی و اداء امانت معنار است) .

آقای میزبان ، اسلام معارف و حقایق را برای بشر تمام کرده ، اگر ما بر وفق دستور آن عمل ننمائیم کوناهمی از ما است . عجب دارم از کسانی که خود را از متابعت شریعت مقدسه اسلام خارج نموده و پیرو خرافات و موهومات باب زبهاء میشوند !

اگر از آنها سؤال کنی که چه عیب و منقصت در دین اسلام بود که او را رها کردید و چه مدح و منقبت در پیروی باب و بهاء بود که او را اختیار نمودید ؟ ابداً جواب ندارند و اگر هم جوابی بگویند از مأخذ شپوت رانی است نه شریعت دانی از حقایق اسلام خبر ندارند مثل یک نفر صاحب ثروت بزرگ که خود را فقیر گمان کرده و از دارائی خود غفلت

نموده و دست تکدی بسوی دیگران دراز کند .

آقای میزبان ، اسلام آن نگاهه دینی است که از عبادت اصنام جلوگیری کرده بشر را بکیش توحید سوق داده طایفهٔ ثنویه را از مقالهٔ باطله یزدان و اهرمن منع فرموده یهود و نصاری را در مقالات عزیر پسر خدا و مسیح پسر خدا است ، تکفیر فرموده :

بلکه میخواهم بگویم دیانت الهیه از روز اول که خدا برای خلق پسندیده و اخبار فرموده از بدو خلفت تا با امروز و تا انقراض عالم ، همانا منحصر بدین مقدس اسلام است و معنی آیه مدار که ان الدین عند الله الاسلام

همین است ، یعنی دین یهود و نصاری و سایر ادیان عالم حقیقتاً دین الهی نیست اگر چه اهل کتاب و خدا پرستند در ظاهر لکن در نفس الامر و واقع خدا پرست منحصر بمسلمین است .

میزبان - برادر مسلمان سخن بزرگی ادا می کنید اگر چه من هم مسلمانم لکن انحصار دیانت و انحصار خدا پرستی را بدین اسلام هنوز نفهمیده ام خوب است توضیح بدهید

مسلمان - توضیح این سخن محتاج بدگر دو سه جمله است (عقدمهٔ اولی) بدانید که دین الهی از اول عالم تا با امروز و تا انقراض عالم یک دین است که تمام انبیاء علیهم السلام برای تبلیغ همان دیانت از جانب خدا مبعوث شده اند از آدم ابوالیسر علیه السلام تا حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله احدی از انبیه (ع) در معرفی ذات حق و معاد و حشر و کلیات احکام فرعیه با یکدیگر اختلافی نداشته اند بلی بر حسب مقتضیات نفس الامریه بعضی از احکام در شرایع انبیه یا در یک شریعت تغییر و تبدیل پیدا کرده ، و چنانچه تفسیر حکمی در یک شریعت مثل تغییر قبله در شریعت مقدسهٔ اسلام که از اول آن ناهدت سیزده سال قبله مسلمین بیت المقدس بوده بعد از جانب جنابعالی مقتضای موقفی آن حکم امام شد حکم ثانوی

آمد که کعبه قبله مسلمانان باشد.

چنانچه تغییر این حکم موجب تغییر شریعت واحد نیست بلکه فقط حکمی از احکام هوقتی آن تغییر یافته ، همچنین تغییر و تبدیلی حکم الهی در دو شریعت مثل شریعت حضرت موسی (ع) و شریعت حضرت محمد صلی الله علیه و آله موجب تغییر دیانت الهیه نخواهد بود پس دیانت در نزد خدای تعالی یکی است - بلی در عصر اخیر یعنی زمان طلوع نیر اعظم و ظهور حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله حضرت حق تعالی آخرین دستور و نسخه را که بشر محتاج باو هستند بتوسط آخرین طبیب الهی فرستاد که برای حفظ الصحه عمر بشر در دنیا کافی و وافی بوده باشد ، آنچه ترقیات برای بشر پیدا شود آن آخرین نسخه و دستور تغییر پذیر نخواهد بود

حالت منتظره برای آمدن طبیب دیگر و دستور دیگر نیست مگر وقتی که مردم از عمل بر طبق آن دستور نکاهل ورزند و بکلی معرض شوند ، بکنفر قائد و حافظ و نگهبان که قول و فعلش و اطاعت و انقیادش یا اطاعت خدا و رسول موافق و مطابق باشد ، معین شده که بیاید و تایید کند شریعت محمدیه صلی الله علیه و آله را نه آنکه در مقابل آن دستور دیگری بیآورد بر خلاف دستور اسلام

خلاصه سخن آنکه دیانت الهیه یکی است و احکام اصول و کلیات فروع دین الهی یکی است و تغییرات جزئییه در یک شریعت یا در دو شریعت موجب تغییر در اصل دیانت الهیه نیست لهذا در آن هیچید فرماید ماکان ابراهیم یهود باولا نصرانیا و لکن کان حنیفا مسلما و ماکان

من المشرکین یعنی یهود و نصر و مغالاب خارجه از دیانت الهیه که رایج بوده در میان یهود و نصاری و خود را بان مغالاب یهودی و نصرانی میدانستند تمام آن بستگی ها از ساحت مقدمه حضرت ابراهیم علیه السلام

شور و برکنار بود بلکه ابراهیم (ع) متدین بدین الهی بوده و دین الهی دین اسلام است چون هر يك از طایفه یهود و نصاری که استنکاف میکردند از تصدیق حضرت محمد صلی الله علیه و آله ، در اذهان آنها هر تکر بود بواسطه جهل و تقلید آباء که دین الهی فقط پیروی از حضرت موسی علیه السلام یا از حضرت عیسی علیه السلام می باشد ، در این صورت حاضر نبودند برای تصدیق پیغمبر دیگر که غیر کتاب تورات یا غیر کتاب انجیل بیاورد یا آنکه عادات آنها را که جزو دیانت گمان کرده بودند تغییر دهد !

پس هر يك از طایفه یهود و نصاری این معانی در اذهان آنها بود. لهذا قرآن مجید گمان فاسد آنها را ابطال میکند و دلیل آنها را نقض میکند بوجود حضرت ابراهیم علیه السلام که آنحضرت مسلماً متدین بدین الهی بوده ، نه یهودی بوده و نه نصرانی :

پس دین خدا بدون تهود و نصر ممکن است صورت بگیرد پس چه مانع دارند یهود و نصاری از تصدیق حضرت خانم الانبیاء علیه السلام با اینکه دین الهی یکی است کارکنانش متعددند به آنکه هر يك از مبعوثین و پیغمبران ، دین خدا را منحصر به متابعت خود دانند و تصدیق پیغمبر دیگر را روا ندانند .

خود دو پیغمبر بهم کی ضد شدند	معجزات یکدیگر کی بستند
جان گرگان و سکان از هم جدا	معدن جانهای شیران خدا
کنگره و بران کنید از منجیق	تا رود فرق از میان این فریق
چون نماید خانه ها را قاعده	مؤمنون مانند نفس واحده

مايخص مقدمه اولی این شد که دین الهی یکی است .

(مقدمه ثانیه) آنکه در سابق هم اشاره شد که مقالات یهود و نصاری که از تورات و انجیل کتونی اتخاذ شده چون تمام آن دو کتاب وحی الهی

نیست زیرا که راجع به عارف حقه ذات و صفات حق و مقامات انبیاء علیهم السلام مطالبی دارد بر خلاف واقع، هرگز دیانت الهی و عقل مستقیم اجازه نمی دهد اعتقاد بآن امور را بلکه اسلوب عهدین اسلوب تاریخ نویسی است که معلوم میشود بعد از حضرت موسی و عیسی علیهما السلام نوشته شده پس عقاید منتسبه باین دو کتاب بر خلاف حقایق دیانت است:

بعد از تمهید این دو مقدمه می گوئیم - نتیجه، یعنی دین خدا منحصر بدیانت مقدسه اسلام است، ثابت و محقق شد:

زیرا که در مقدمه اولی معلوم شد که دین خدا یکی است و در مقدمه ثانیه معلوم شد که عقاید منتسبه بکتابی که محرف است تمام آن وحی الهی نیست از جاده حق و حقیقت خارج و منحرف است با ضمیمه انحصار کتب آسمانی بتورات و انجیل و قرآن، نتیجه میدهد که دیانت حقه الهیه از روز اول منحصر بدین اسلام است و معنی آیه شریفه ان الدین عند الله الاسلام روشن میشود.

دینی که خدا و صفات خدا را کما هو حقه معرفی کرده باشد - دینی که مقالاتش در مقامات انبیاء علیهم السلام مطابق با براهین صریحه عقلیه باشد - دینی که تمام انبیاء مندرین بآن دین بوده اند و خدا آن دین را برای کافه بشر اختیار و اصطفا فرموده و دعوات الهی خالق را بسوی او سوق میدادند همانا منحصر بدین مقدس اسلام است « قوله تعالی » ملة اییکم ابراهیم هو سمیکم المسامین من قبل ابن آره مبارکه هم بر این مطلب برهانی است کافی و شاهدهی است وافی:

آقای میزبان، اختراعات اعم عالم مربوط بدیانت حقه الهیه نیست نصرانی - برادر مسلمان؛ مگر قرآن شما مصدق تورات و انجیل

نیست

با آنکه قرآن شما صریحا تورات و انجیل را تصدیق می کند چگونه

شما طعن میزنید بدیاناتی که از آن دو کتاب اخذ شده ؟

مسلمانان - بلی قرآن مجید تصدیق تورات و انجیل فرموده لیکن تورات نازل بر حضرت موسی علیه السلام و انجیل نازل بر حضرت عیسی علیه السلام نه این تورات و انجیلی که در دست یهود و نصاری است چگونه قرآن مصدق تورات و انجیلی باشد که یکباره از مقالات تورات و انجیل کنونی را صریحاً رد کرده پس معلوم می شود که تورات و انجیل مصدق غیر این دو کتاب محرف است :

قرآن در نوحید حق و صفات حق زتنه علیا دارد قرآن صریحاً تکفیر کرده مقالات یهود و نصاری را « قوله تعالی » قالت اليهود عزیر ابن الله و قالت النصارى المسيح ابن الله ذلك قولهم بافوا هم یضاهون قول الذین

كفروا راجع بخصوص نصاری فرماید « قوله تعالی » لقد كفر الذين قالوا

ان الله ثالث ثلثة و ما من اله الا اله واحد جای دیگر راجع بخصوص یهود

فرماید « قوله تعالی » قالت اليهود یدانه مغلوله غلت ایدیهم و لعنوا بما

قالوا بل یداه مبسوطتان قرآن مقالات نویسه را رد کرده « قوله تعالی »

جعل الظلمات و النور قرآن مقالات کفار قریش را که برای خدا دخنران

قائل بودند رد کرده « قوله تعالی » و جعلوا لله الذنات سبحانه قرآن طایفه

دیگر را که میگفتند خدا و شیطان برادرند رد کرده « قوله تعالی »

و جعلوا بینه و بین الجنة بسا هبج کذاب آسمانی و غیر آسمانی در

عالم وجود ندارد که مثل قرآن معارف آغاز شناسی و انجام شناسی

و حفظ حدود انبیاء علیهم السلام و سایر معارف حقه را کاملاً بیان

فرموده باشد :

لیکن برادر نصرانی يك نظر عمیقانه بطرف کاتب عهد قدیم و عرب

دید بفرمائید به بینید مقام قرآن کجا و مقام کتب محرفه کجا قضاوت با
دل و وجدان و انصاف خود شما است .

تورات راجع بساحت مقدسه حق تعالی و صفات ربوبی آیاتی دارد
سفر تکوین فصل ۱۸) « آیه اول » و خداوند ویرا در بلوطستان ممری
اهر شد در حالتی که بر در چادر بگری روز می نشست « ۲ » و چشمان
ود را گشاده نگریست که اینک سه شخص در مقابلش ایستاده اند و
نگامی که ایشان را دید از برای استقبال ایشان از در چادر دوید و بسوی
مین خم شد « ۳ » و گفت ای آقایم حال اگر در نظرت التفات یافتم تمنا
بنکه از نزد بنده خود نگذری « ۴ » و حال اندک آبی آورده شود تا آنکه
ایهای خود را شست و شوی داده در زیر این درخت استراحت فرمائید
« ۵ » و لقمه نانی خواهم آورد تا که دل خود را تقویت نمائید و بعد از آن
گذرید زیرا که از این سبب بنزد بنده خود عبور نمودید پس گفتند
نحوی که گفتی عمل نما « ۶ » پس ابراهیم بچادر در نزد سارا شتافت و گفت
هجیل نموده سه پیمانہ آرد رقیق خمیر کرده کردها بر اجاق بیز « ۷ »
س ابراهیم بگله گاو شتافت و گوساله نر و تازہ خوبی گرفته بجوانی
داد که آنرا بسرعت حاضر ساخت « ۸ » و کره و شکر با گوساله که
حاضر کرده بود گرفت و در حضور ایشان گذاشت و نزد ایشان بریز
آن درخت ایستاد تا خوردند (تمام شد مقدار حاجت از عذاران
نورات) ملاحظه بفرمائید سفید طایفه یهود و نصاری که مستند باین
کتاب است و تمام آیات او را وحی الہی میدانند در شناسائی حق تعالی و
صفات حق چیست ؟

اولاً حضرت ابراهیم علیہ السلام خدا را بچشم دیده ، داننا آب
آورده که خدا پای خود را شست و شو دهد ، داننا در زیر درخت
استراحت گاه خدا را قرار داده ، رابعاً خدا بگله حضرت ابراهیم برای

تقویت دل خود بلقمه نانی بر در چادر آنحضرت عبور نموده ! ! خامساً
آرد خمیر کردند و نان پختند و گوساله و کره و شیر حاضر ساختند
حضرت ابراهیم در حضور ایشان (یعنی خدا و همراهان او) ایستاد
تا خوردند ! ! !

ملاحظه فرمائید آیا این مطالب حق است ؟ اینها معارف الهیه
است ! آیا خدا جسم است که بچشم دیده می شود ؟ آیا دست و پا دارد
که پایهای خود را شست و شو دهد ؟ آیا متحیز در مکان است که در زیر
درختی استراحت نماید ؟ آیا برای تقویت دل بلقمه نانی بر درخیمه
بنده خود عبور نموده ؟ آیا تمام آن طعامها نان و گوساله و کره و
شیر ، همه را خدا خورد ! ! ! نعوذ بالله من هذه العقاید تعالی الله عنها
علواً کبیراً .

چه میگویند یهود و نصاری و بهائیان که این تورات را تماماً من
عندالله میدانند ؟

به بینید قرآن مقدس در این قضیه مهمانی حضرت ابراهیم خلیل
علیه السلام چه فرموده بنظر انصاف بتگریید هیچک از این محدورات
فاسده و عقاید باطله در آیات کریمه قرآنی وجود ندارد :

« قوله تعالی » - ولقد جاءت رسلنا ابراهیم بالبشری قالوا سلاماً

قال سلام فما لبث ان جاء بمجمل حنین - فاما رای ایدیهم لانصل

الیه نکرهم و اوجس منهم خیفه قالوا لا نخف انا ارسلنا الی قوم لوط

یعنی بتحقیق آوردند فرستادگان ما برای ابراهیم بشارت ، سلام کردند
جواب گفت پس درنگ نکرد تا حاضر ساخت برای آنها گوساله بریان
پس چون ابراهیم دید دست بسوی طعام دراز نکردند وحشت کرد
از آنها و خائف شد گفتند خائف مباش که ما فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط .

« برادر نصرانی » قرآن میگوید - مهمانهای حضرت ابراهیم خدا نبودند بلکه ملائکه بودند و علاوه بر این با آنکه ملك بودند از گوساله بریان شده هم نخوردند (زیرا که طعام این عالم ناسوت در خور ملائکه نیست) پس بمفاد قرآن مجید در حکایت مهمانی حضرت ابراهیم علیه السلام ، نه دست و پائی برای خدا درست شد و نه در زیر درخت خدا استراحت کرد و نه برای گرفتن اجیل بدر خیمهٔ خلیل فرود آمد و نه گوساله و گره و شیر تناول نمود ؛ هیچیک از این محذورات که بصریح حکم عقل ذات واجب الوجود از هر يك از آنها منزه و مقدس است لازم نیامد :

پس چه جای مقایسه است مندرجات تورات کنونی را با قرآن مجید : ضمناً عقاید یهود و نصاری و عقاید مسلمین هم که انساب بآن دو کتاب دارد معلوم شد که معتقدات یهود و نصاری کجا و معتقدات مسلمین کجا :

خدای یهود و نصاری غیر از خدای مسلمین است . خدای مسامین لاتاخذنه سنة و لانوم است (خواب ندارد کسالت ندارد) و هو یجیر و لایجار عایه است (پناه میدهد تمام ممکنات را و به پناه کسی نمیروند) زیر درخت استراحت نمیکند و جای نمیگیرد . و هو یطعم و لا یطعم است او اطعام به بندگان خود میدهد نه آنکه بندگان او طعام بدهند .

جای دیگر قرآن از قول حضرت ابراهیم علیه السلام خدا را این طور معرفی میکند بر خلاف معرفی تورات : قوله تعالی « والذی هو یطعمنی

و یستقین و اذا مرضت فهو یشفین ینی خدا بمن طعام میدهد و آب میدهد

و هرگاه مریض شوم مرا شفا میدهد .

حالا تصدیق میفرمائید که یهود و نصاری و بهائیان که آیات تورات را وحی الهی میدانند خدا پرست نیستند اگر چه یهود و نصاری اهل کتابند و شریعت اسلام برای اهل کتاب احکام مخصوصه قرار داده و رعایت فرموده آنها را از بین باقی ملل و لکن این رعایت و احکام بملاحظه حقانیت اصل دیانت آنها است و الا در مقالات فاسده و اباطیلی که بدیانت الهیه نسبت داده اند معتقدات آنها مثل باقی ملل فاسدالعقیده است در معرفت ذات و صفات حق تعالی پس نمیتوان گفت یهود و نصاری خدا پرستند چون آنکسی را که آنها می پرستند حقیقه خدا نیست .

پس نتیجه سخن این است که دین خدا پرستی منحصر بدیانت مقدسه اسلام است ملت اسلام خدا پرستند باقی ملل خدا پرستان بر حسب صورت و لفظ خدا پرستند نه بر حسب حقیقت و معنی .

نصرانی - برادر مسلمان کارخانه بیانات شما خیلی تند حرکت میکند بواسطه زنادتی قوه میترسم بکمترنده از کار بماند ، شما چه میگوئید؟ شما میگوئید ما طایفه نصاری معتقد بخدا نیستیم؟ و حال آنکه ما طایفه نصاری خدا را بیکدائی پرستش میکنیم ما تمام صفات کمالیه را برای او ثابت میکنیم ما او را از هر نقص و عیبی منزیه و نفدیس مینمائیم خوب است شما قدری در ملاحظه اوصاف را رعایت نمائید

مسلمان - برادر نصرانی قوه بیانات من خیلی تند نیست گویا قوه دراکان شما قدری کذب است

من میگویم شما قائل بخدا نیستید و صفات خدا را منکرید من بگویم خدائی را که شما خدا میدانید خدا نیست و خدائی را که ما طایفه مسلمانین پرستش میکنیم خدا است

ماخص سخن آنکه معارف شما در شناسائی حق و صفات حق نقص است آنچه را که شما خدا می دانید مثل آنچه چیزی است که مادین

ورا مبدء عالم ميدانند هيچيك خدا و واجب الوجود نيست .

میزبان - خوب است قدری توضیح بدهید تا ملتفت شویم .

مسلمانان - نه این است که مادیین میگویند مبدء موجودات این

الم ماده قديمه است و او واجب الوجود و علت العلل است .

نصرانی - بلی همین است مقاله طبیعیین .

مسلمانان - شما حضرات نصاری بچه دلیل مقاله آیهارا ابطال میکنید ؟

نصرانی - بهمان اداه که سابقاً شما بر ابطال قول آنها اقامه کردید

مسلمانان - ما سابقاً شش دلیل اقامه کردیم که مقنود عمده از آن

دله نفی جسمیت و نفی عوارض جسمیت بود از حضرت واجب الوجود

با گفتیم که ماده محدود و متحرك است و خدا چنین نیست که محدود

و متحرك باشد پس ماده صلاحيت برای مبدئیت عالم ندارد .

همین محدود را که ما در مقاله طبیعیین ابطال کردیم شما طایفه

نصاری ملتزمید زیرا که حکایت مهمانی حضرت ابراهیم ، خدا را که

صریح کتاب تورات عهد قدیم شما است و همچنین قول باقائیم نائمه که

معتقد شما است - شما را ملزم میکند که خدا را جسم بدانید و کلیه

عوارض جسمیه را از محدودیت و حرکت برای خدا قائل شوید پس

چنانکه شما طبیعیین را مرحد نمیدانید خوب است خود را هم مرحد

ندانید بلی شما طایفه نصاری و یهود لفظاً بکنخدائی قائلید که حقیقتاً آن

خدا نیست بلکه اسم خداست و بر حسب معنی ممکن است مثل باقی

ممکن

برادر نصرانی اگر عصیان نشوید عرض میکنم کار خدای نصاری

در خدائی از کار ماده مادیین دشوار تر است و محدودان واجب الوجودی

خدای نصاری از ماده طبیعیین سدید تر و سخت تر است زیرا که ماده

قدیم را آنها بچشم دیده نمیشود و لکن خدای شما را حضرت ابراهیم بر

در خیمه خود بچشم دید!

ماده آنها گرسنه نبود که بلغمه نانی دل خود را تقویت نماید یا آنکه کره و شیر و گوساله را کلابان بخورد و لکن خدای شما چنین بود!!

ماده آنها بقول خودشان بسیط است نمیگویند مرکب است تا دچار محذورات ترکیب و احتیاج و امکان گردند.

ولی شما طایفه نصاری بآن ندارید از این محذورات زیرا که ملتزم می شوید و قائلید که خدا مرکب از سه اقنوم است (سه اصل دارد) پدر و پسر و روح القدس یعنی خدا و عیسی و جبرئیل هر سه يك واجب الوجودند بعقیده شما!!

ماده آنها قدیمه است بقول آنها زیرا که میخواهند سلسله حادثات را منتهی بقدم نمایند و خود را از محذورات برهانند ولی واجب الوجود شما یکجزء او که حضرت عیسی است متولد شده از مریم است!!
ماده آنها ازلاً و ابداً بوده و باقی است لکن خدای شما یکجزء او را بقول خود شما کشتند و بدار کشیدند!!

آقای نصرانی اگر خلاف عرض می کنم بفرمائید تا سخنان خود را پس گرفته.

نصرانی - بلی مقالات طایفه نصاری همین است که فرمودید لکن کشیش بزرگ ما عبدالمسیح در کتاب (شماع تابنده) معنی اقنوم ثلثه را مشروحاً بیان کرده و اشکالات شما بآن بیان جواب داده میشود.

عبدالمسیح می گوید - خدا واحد حقیقی است و زنده و ازلی و ابدی است جسم و اجزاء و انفعالات برای او نیست عالم و قادر و حکیم است خالق اشیاء و حافظ و در وحدت خدا سه اقنوم که پدر و پسر و روح القدس از يك جوهر و يك قدرت و يك ازلیت و ابدیت می باشند.

میگوید - هر يك از این سه اقنوم يك خاصیتی مخصوص بخود
ارد ولیکن هر سه اقنوم يك خدا میباشند .

میگوید - خداوند معرفت تثلیث را در وجود انسان قرار داده
روح و جان و عقل هر يك خاصیتی دارند بی روح انسانیت انسان نیست
لکن حیوان است و اگر کسی بی جان باشد مرده است حیوان نیز نباشد
و اگر بی عقل باشد صورتش انسان است لکن از درجه انسانیت ساقط
ست و چون مشتمل بر هر سه باشد سه انسان نبود بلکه يك انسان باشد
همچنین است پدر و سر و روح القدس هر سه يك خدا است و واحد حقیقی
است .

این است ملخص مقاله عبدالمسیح کندی کشیش بزرگ ما صاحب
کتاب (شعاع تائیده) و کتاب (ینابیع الاسلام) بعد از این بیان در معنی
اقانیم نائیه گمان نمیکنم برای شما اشکالی باقی بماند و مذهب تثلیث را
باطل بدانید :

مسلمانان -- من ناچارم که معنی وحدت حقتعالی را بیان کنم تا
سخن عبدالمسیح معلوم شود و مقدار بضاعت او در علمیت مشهود صاحبان
نظر گردد .

میگوئیم این عبارت (خدا واحد است) معانی مختلفه در هر حسب
موارد (یکمرتبه میگوئیم - خدا واحد است) یعنی ترکیب در تمام
نیست زیرا که ترکیب از لوازم امکان است و مرکب در خود محتاج
باجزاء است و محتاج ممکن است و اجب نتواند بود .
و ترکیب یا ذهنی است و یا خارجی ترکیب در ذهن است
و یا عقلی و همی آن است که شیء در آنجا که در آنجا
اجزاء داشته باشد میل زید در آنجا باشد و ترکیب در آنجا
قسم از ترکیب و همی است .

ترکیب عقلی آن است که شیئی در عقل اجزاء داشته باشد بتحلیل عقلی مثل انسان که در تحلیل عقلی جنس یعنی ما به الاشتراك ذاتی و فصل یعنی ما به الامتياز ذاتی دارد این ترکیب عقلی است .

و ترکیب خارجی نیز بر دو قسم است یا در عالم عناصر و مواد است و یا در عالم مجردات و ترکیب در عالم عناصر و مواد نیز بر دو قسم است یا شیئی مرکب از دو نوع است مثل سنگنجبین که مرکب از سرکه و انگبین است که هر يك نوعی است خاص و یا آنکه ترکیب خارجی در نوع واحد است مثل ترکیب شیئی از ماده و صورت .

و اما ترکیب در مجردات مثل عقول و نفوس حسب الاصطلاح که در ذات مجردند از ماده پس آن ترکیب بحسب ما هیئت و وجود است فقط و سایر تراکیب در آنها نیست .

« کل ممکن زوج ترکیبی له مهیة و وجود »

این است خلاصه معانی ترکیب بطور اجمال حالا عرض میکنم -
(خدای واجب الوجود بهیچ يك از اقسام ترکیب مرکب نیست) نه ترکیب خارجی دارد و نه ذهنی نه ترکیب عقلی دارد و نه وهمی و دلیل نفی ترکیب مطلقاً برهان خلف است چنانچه شناختی که ترکیب در ذات واجب مساوی با امکان است پس ترکیب در ذات حق تعالی محال است .

و یکمرتبه میگوئیم (خدا واحد است) یعنی شریک ندارد این مطلب هم برهان در محل خود ثابت است و حوالب شبهه این که و نه را حکماء و متکلمین هر يك بمشرب خود داده اند زیرا که تعدد واجب مستلزم ترکیب هر يك آرد و واجب است از ما به الاشتراك و ما به الامتياز ذاتی و با مستلزم اشتزاع معنی واحد است از دو شیئی اعتباری بماهما اعتباریان و هر دو محال است :

یکمرتبه میگوئیم (خدا واحد است) یعنی مثل و مانند ندارد در این مقام تعبیر می شود از وحدت حق تعالی با حدیث که فوق تمام مراتب وحدت است بمعنی یکتائی است که لاشبیه له و لا عدیل لیس کمثله شیئی در این مقام تعبیر شده :

برادر نصرانی پس از معلوم شدن معنی وحدت و ترکیب ، اصل مدعی که می گوئیم (خدا واحد حقیقی است) معلوم می شود یعنی تمام اقسام ترکیب از ذات مقدس او منقذ است :

توضیحاً عرض می کنم - اینکه می گوئیم (خدا واحد است) یعنی وحدت او مثل وحدت زید مثلا نیست که اجزاء مختلفه دارد از قبیل چشم و گوش و مانند آن ولیکن اسم واحد اعتباراً بر او اطلاق میشود نه چنین است بلکه وحدت او حقیقی است نه اعتباری یا آنکه میگوئیم (خدا واحد است) یعنی وحدت او مثل وحدت انسان نیست که بر حسب وجود واحد باشد و در مقام تحلیل عقلی جنس و فصل داشته باشد .

یا آنکه میگوئیم (خدا واحد است) یعنی وحدت او مثل وحدت سکنجین مثلا نیست که خارجاً مرکب از دو نوع است ولیکن وحدت اعتباری دارد *

یا آنکه میگوئیم (خدا واحد است) یعنی وحدت او مثل وحدت اعتباری مهیت انسان نیست که در خارج مرکب از هیولی و صورت است ولیکن اسم واحد اعتباراً بر او اطلاق میشود .

یا آنکه میگوئیم (خدا واحد است) یعنی وحدت او مثل وحدت عقل یا نفس نیست که وجودی داشته باشد و مهیتی و اسم واحد اعتباراً بر او اطلاق شود اگرچه مهیت عقل یا نفس بسیط باشد و مرکب از جنس و فصل یا هیولی و صورت نباشد جمع ذلك وحدت خدا مثل وحدت آنها نیست زیرا که خدا زوج ترکیبی نیست که مهیتی و وجودی داشته باشد

پس معنی وحدت حقیقی که برای ذات مقدس حق تعالی اثبات می
کنم نفی ترکیب است مطلقاً بجمیع اقسام ترکیب که عرض شد بخلاف
باقی ممکنات که وحدت آنها حقیقی نیست بلکه اعتباری است و اما در
حقیقت آنها مرکبند بترکیب خارجی یا ذهنی چنانچه توضیح داده شد.
برادر نصرانی بعد از معلوم شدن معنی وحدت حقیقی که از خواص
ذات حق است بطلان سخن عبدالملیح و عموم نصاری که قائل باقائیم
ناشاند مثل آفتاب روشن و مشهود هر صاحب نظری است .

زیرا که عبدالمسیح در کتاب شعاع تابنده جز تاریکی و جهل
چیزی اظهار نکرده فقط بی سوادى خود را مثل شعاع تابان آشکار ساخته
واحد اعتباری را واحد حقیقی تو هم کرده .

با اینکه کشیش بزرگ نصاری است یکسره شعاع علم بر او
تاییده فضاحت خود و قائلین باقائیم را - کالذاری علی المنار و کالشمس فی
رائحة النهار ، هودا نموده ؛ با این سره ایله قلیل و بنیه علیل در مقام عداوت
با دیانت اسلام بر آمده طعن ها مبرزند .

از همه محروم تر خفاش بود کو عدوی آفتاب فاش بود
اسم خدا را بر سه موجود خارجی گذاشته و هر سه را مجموعاً يك
واحد حقیقی خوانده .

و از فرط بی سوادى وحدت حقیقی حق را قیاس بانسان کرده
گمان نموده که انسان دارای وحدت حقیقی است و حال آنکه قبلا بیان
کردیم که انسان مرکب است از اجزاء حدیه جنس و فصل و اجزاء خارجییه
هیولی و صورت و از اجزاء عضویه و مرکب است از روح و بدن و از مهمیت
و وجود ؛ بلی در عین حال انسان وحدت اعتباری دارد .

و اما اینکه گفته (روح و جان و عقل در انسان هر يك خاصیتی
دارند و بواسطه این سه امر سه انسان نمیشود بلکه يك انسان است)

میگوئیم - جناب عبدالمسیح ، بلی يك انسان است لکن بوحدهت اعتباری
۱ بوحدهت حقیقی :

چه جای قیاس است واحد حقیقی را که اصلاً ترکیب در ذات او
یست و صفات او عین ذاتش هست بواحد اعتباری که مرکب است ذاتاً
حقیقتاً بترکیب وهمی و عقلی و خارجی بتمام اقسام ترکیب !

با آنکه پدر و پسر و روح القدس سه موجودند بسه وجود هر يك
جدا از دیگرند بحسب وجود و انسان يك موجود بیش نیست که مرکب
است حقیقتاً و واحد است اعتباراً پس خدائی که نصاری و عبدالمسیح
درست کرده اند وحدت اعتباری مثل انسان هم ندارد زیرا که سه موجود
جدا گانه می باشند و انسان يك موجود و يك انسان است :

« اگر کسی بگوید » شاید عبدالمسیح و نصاری قائل بوحدهت
وجود باشند که میگویند وجود پدر و پسر و روح القدس یکی است و
ماهیات امور اعتباری هستند و این سخن میان بعضی از عرفا و حکما متداول
است « میگوئیم » بنا بر منای وحدت وجود چه اختصاص به پدر و پسر
و روح القدس است بلکه وجود جناب عبدالمسیح و عموم نصاری و عموم
بشر و سایر موجودات عالم همه یکی است و انحصار اقاویم به ثلثه غلط
است .

پس باین توجیهاات مقاله نصاری و عبدالمسیح توجیه نشد بهتر
همان است که توالی فاسده قول آنها را بیان کنیم و بگوئیم - لازمه قول
عبدالمسیح این است که سکنجهین هم واحد حقیقی است بلکه تمام قطعات
امریکا با جمیع شهرها و خیابانها و همه گوشیا ر صحراها يك واحد حقیقی
است زیرا که باسم امریکا نامیده میشود .

بلکه تمام ممالک دنیا و جمیع روی کره با کواکب و فنکیات همه يك
بواحد حقیقی است زیرا که اسم (عالم) بر روی همه گذارده شده و همه

يك عالم است چنانچه پدر و پسر و روح القدس همه يك خداست : :
آنوقت نتیجه سخن عبدالمسیح این میشود که وحدت حقیقی که
از خصائص ذات حق تعالی است اختصاص بذات او ندارد بلکه هر موجودی
دارای این صفت خواهد بود زیرا که عبدالمسیح هر واحد اعتباری را
واحد حقیقی نامیده پس اختصاص بخدای تعالی ندارد چنانچه گفته می
شود بقول او يك انسان - يك عمارت - يك مسجد - يك حمام - يك مملکت
- يك عالم ! !

لکن ما مسلمانها می گوئیم - وحدت حقه حقیقی منحصر بذات
حضرت حق تعالی است و غیر او هیچ موجودی دارای این صفت نیست حتی
ماده اثربیه بقول مادین وحدت حقیقی ندارد حتی عقل و نفس مجرد و وحدت
حقیقی ندارند زیرا که مرکب از مهیت و وجودند :

عبدالمسیح میگوید - خدا واحد حقیقی است اما سه اقنوم است
پدر و پسر و روح القدس ! !

حکایت - شخصی از رفیقش پرسید اینجا کجاست ؟
گفت مسجد است آن شخص گفت میدانم مسجد است اما حمام
کیست ؟ عیناً سخن عبدالمسیح است میگوید - واحد حقیقی است اما
سه اقنوم است .

در شرح کامان خود گفته است (هر يك از سه اقنوم که از یکدیگر
جدا شوند دو اقنوم دیگر یا يك اقنوم دیگر خدا نخواهد بود بلکه هر
سه اقنوم يك خداست)

باید پرسید که قبل از ولادت حضرت عیسی (ع) از مریم آیا پدر
و روح القدس خدا بودند یا خیر ؟

اگر خدا بودند پس سه اقنوم نبودند و اگر خدا نبودند پس خالق
مسیح در رحم مریم از کجا شد ؟ آیا خالق او که بوده ؟

آیا مسیح حادث چگونه جزء خدای قدیم شد !!
 در آخر انجیل متی است که - عیسی (ع) را بر دار زدند مرد
 و از این عالم رفت بعد خداوند او را زنده کرد (یعنی چه) ؟
 قدری تأمل در سخن عبدالمسیح نمائید و معتقدات نصاری را در
 باره ذات مقدس حق به بینید آنوقت تصدیق میکنید که هبلغین نصاری جز
 جهل و نادانی و عجز و ناتوانی متاعی دیگر در بازار تبلیغ نیاورده اند از
 بلاد امریکا برای تبلیغات مسافرت نموده و زحمتهای کشیده لکن با بضاعت
 مزجات مصداق سخن سعدی شیرازی شده اند .

ای تپی دست رفته در بازار ترسنت بر نیازی دستار
 چگونه مسلمین از خدای یگتای بی مثل ومانند دست بردارند و
 بخدائی که یکجزء آن روی دار مرده ایمان بیاورند ؟
 و چگونه از ذات مقدس لم یلد ولم یولد صرف نظر کنند و بخدائی

که یکجزء آن پسر مریم است معتقد شوند ؟
 چگونه گوش هوش از آواز جان فزای کریمه ان هو الله احد
 ببندند و باستماع صدای دارسای ناقوس ثلاث باز کنند هر از مسلمان پیمان
 توحید را به نوید تذلیم ننسند و باین گونه تبلیغات بی بر وقعی ننهد .
 در هزار سال و کسری تمز جانلیق بزرگ جهان در مجلس رسمی
 مناظره با یکی از پیشوایان اسلام نمود گنگ و لال و از ایندات خدائی
 حضرت مسیح علیه السلام عاجز ماند

صفحه * ۲۹۲ * کتاب احتجاج ظاهر و باطن حضرت نامن الائمة
 علی بن موسی الرضا علیه السلام در مناظره با نصرانی فرمود
 یا نصرانی والله اذنتی باذن الله لا یسمع من غیره و الله و آله و
 ما تقم علی عیسی بن مریم علیه السلام و الله اعلم بالصواب
 و الله اعلم بالصواب

فقال الرضا عليه السلام و كيف ذلك قال الجاثليق من قولك ان عيسى كان قلیل الصیام و الصلوة و ما افطر عیسی یوماً قط و ما نام بلیل قط و ما زال صائم الدهر قائم اللیل قال الرضا علیه السلام فلمن كان یصوم و یصلی فخرس الجاثلیق و انقطع

ملخص ترجمه حدیث شریف آنکه فرمود حضرت رضا علیه السلام ما طعنی بر عیسی علیه السلام نداریم جز کمی روزه و نماز او را جاثلیق گفت من گمان می کردم تو اعلام اهل اسلامی این چه سخن است که می گوئی و حال آنکه عیسی صائم النهار و قائم اللیل بود آنحضرت فرمود پس برای که روزه می گرفت و نماز می خواند حضرت عیسی ، پس جاثلیق گنک و لال شد و از مناظره عاجز ماند :

عجب است مبلغین نصاری در ایران حمل زیره بکرمان نموده غافل از اینکه ایرانی مسلمان در دین خود سرگردان نیست که در عوض قرآن مجید اختیار کند اناجیل اربعه را که تألیف شاگردان حضرت مسیح است خود نصاری می گویند کتاب آسمانی نیست .

اگر ایرانی از بعضی از صنایع تهی دست باشد از معارف الهیه و معلومات دنییه دستش پر است و هرگز خرف بجای الماس و در قبول نکند معارف الهیه را ارزان نخریده که ارزان بفروشد

هر که او ارزان خرد ارزان دهد گوهری طفلی بقرص نان دهد

با نیک چندینی رساله های تبلیغی میان مسلمین اندشار می دهند بی خبر از آنکه این رساله ها ضعیف و سستی آنها را در مطالب تلمیحه و معارف دینیّه برای مسلمین معرفی می کند و مسلمین مطلع می شوند که نصاری در فلسفه الهی تهی هستند و بجام عرور و عجب مست

چندین رساله در نزد من موجود است از قبیل رساله - خدایکبست رساله آیه الکرسی - رساله وفدیناه بذبح عظیم - رساله جوان طبال رساله

ردی که در شن زار فرو رفته و غیر اینها از چیزهایی که هشت بسته آنها
ا باز کرده و دست اعتراض مسلمین را بطرف آنها دراز نموده ، دایل
نہا در این رسالہ ہا عین مدعاست و مدعای آنها تجسم و تثبیت و ترکیب
خدا است ؛

این فقیر بی بضاعت بر ہر یک از آن رسالہ ہا ردی نوشتہ و مخصوصاً
موقعی کہ برای مناظرہ با کشیش امریکائی بمریض خانہ یادار التبلیغ متحد
قدس رفتم ، قبل از مناظرہ بعضی از آن رسالہ ہا را کہ قبلاً بمن دادہ
ود و در حاشیہ آن ردی نوشتہ بودم بکشیش ارائه دادم فوراً رسالہ
را گرفت و در دفتر خود بامداد یاد داشت نمود و ایراد مرا پذیرفت
و اقرار نمود کہ مؤلف رسالہ اشتباہ کردہ پرسیدم مؤلفش کیست
جواب نداد :

این است بضاعت مبالغین نصاری در ممالک اسلام گویا بیخبرند کہ
در بیشہ ممالک اسلامیہ شیران شرزہ خفته اند و معارضہ و جواب گوئی
از این رسالہ ہا را عازبندارند و امتال من اشخاص کم بضاعت کہ فی الجملہ
بتعلیمات اسلامی تربیت شدہ توانائی کہ دارند با آنها معارضہ نمایند و آنها
را مفحم و ملزم سازند

ای مگس عرصہ سیدمرع نہ جولانگہ تو است

عرض خود هیبیری و زحمت ما میداری

بلی بی اعتنائی علمای اسلام آنها را در تبلیغات متجری نموده
و سر آن اینست کہ علمای اسلام نظر علمی و برہانی ، کشیش ہاندارند
و آنها را اہل برہان نمیدانند و حاضر نیستند کہ آنها را اکفاء خود
قرار دهند در مناظرات علمی ، بمینید حسان العجم حکیم خاقانی
شیروانی چہ می فرماید .

مرا از بعد پنجمہ سالہ اسلام نریند چون صمدی بند بر یا

کنم تفسیر سریانی ز انجیل
مرا اسقف محقق تر شناسد
مرا خوانند بطلمیوس ثانی
فرستم نسخه ثالث ثلثه
بقسطنطین برآید از نوک کلکم
بدست آرام عصای دست موسی
ز سر کین خمر عیسی بپندم
بخواندم از خط عبری معنا
ز یعقوب وز نسطور روز ملکا
مرا دانند فیلا قوس والا
سوی بغداد در سوق الثلاثا
حنوط غالیه موتی و احیا
بسازم زان عصا شکل چلیپا
وعاف جا نلیق نا توانا

نصرانی - از قراریکه تقریر نمودید گویا در مشهد مناظره با
کشیش امریکائی کرده اید خوب است اصل مناظره را بیان فرمائید شاید
اخیراً نتیجه صحیحی بدست آید .

مسلمان - بای در دو سال قبل روزی با اتفاق بعضی از دوستان یکی
از اهل مشهد و دیگری از اهل سبزوار وارد شدیم در مریض خانه
امریکائی کشیش حاضر شد پس از ملاقات شروع شد بمناظره ، با آنکه
وظیفه او بود که مرا دعوت بدین نصاری نماید چون که او مبلغ رسمی
بود ، من او را دعوت بدین اسلام نمودم .

پرسیدم سن شما چه مقدار است ؟ گفت چهل سال تقریباً گفتم
جبهه آنکه از میان ادیان عالم دین حضرت مسیح را اختیار نموده اید چیست ؟
گفت پدران ما بت پرست بوده اند در پانصد سال قبل تقریباً بعد
از آن در مقام تحقیق ادیان عالم برآمدند دین مسیح را اختیار نمودند
گفتم شما بتقاید پدران خود مسیحی شده اید یا از روی برهان ؟
گفت نه بلکه بدلیل و برهان اختیار دین مسیح نموده ایم .

گفتم برهان شما بر حقیقت خصوص دین مسیح چیست ؟
گفت عیسی مسیح پاك و مقدس بوده . گفتم شما خود ، حضرت
مسیح را ملاقات نموده اید و شناخته اید که پاك و مقدس بوده ؟ گفت

ملاقات نکرده ام ولیکن امت نصاری تماماً طبقه بطبقه نقل کرده اند که آن حضرت **یاک** و مقدس بوده .

گفتم مسلمانان هم طبقه بطبقه نقل کرده اند که پیغمبر اسلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله هم **یاک** و مقدس بوده پس اگر میزان حقانیت هر پیغمبری طهارت و قدس او است از هر گونه آرایش و طریق اثبات آن نقل امت او باشد این میزان در باره پیغمبر اسلام هم ثابت است پس باید شما تصدیق او نمائید چنانچه تصدیق حضرت مسیح نمودید: «کشیش ساکت شد» گفتم توضیحا عرض میکنم که چهل سال از سن شما میگذرد در این مدت شنیده اند سه نفر مدعی نبوت در چند هزار سال قبل آمده اند و هر یک علاوه بر ادعای نبوت کتاب آسمانی به خود نسبت داده اند یکی حضرت موسی علیه السلام با تورات و دیگری حضرت عیسی علیه السلام با انجیل و دیگر حضرت محمد صلی الله علیه و آله با قرآن و شما هیچیک از آنها را ندیده اید جز آنکه امت یهود و نصاری و مسلمین برای هر یک مقاماتی اثبات کرده اند

بعد از نبوت این مقدمات که - اکتفاء بعقل در تمام کلیات و - جزئیات قانون الهی روا نباشد و اینکه عقل مدرك تمام مصالح و مفاسد نفس الامریه نباشد و اینکه احکام عقابیه غالباً متفق علیه میان عقلا نیست بلکه مختلف فیه است و اینکه - بعثت لغمبران بر خدایتعالی واجب است و اینکه - واجب است شخص نلی مبعوث دعوت خود را آشکار سازد و خمبول و اعتزال بر او روا نباشد پس از نبوت این مقدمات که مابین من و شما که نصرانی هستید مسلم است .

می گوئیم - آن سه نفر مدعی نبوت بودند اخبار دعوت نمودند و کتاب آسمانی داشتند با اتفاق تمام ممال عالم و در مدت هزاران سالها میلیونها مردم بدعوت هر یک از آنها گروین فرا داده پیروی آنها نموده .

در این صورت اگر هر سه نفر حقتد مطلوب ما ثابت است : و اگر یکنفر حق است و دو نفر دیگر باطل یا دو نفر حقتد و یکنفر دیگر باطل است باید بدلیل معلوم شود که چرا یکی حق و دو نفر باطل یا چرا دو نفر حق و یکنفر باطل است این مطلب محتاج بدلیل و برهان است : پس می گویم ما مسلمانها بواسطه مقدمات مذکور و وجود شرایط نبوت در هر يك از آن سه نفر هر سه را حق میدانیم و نبوت آنها را تصدیق می نمائیم و بر حسب اصل اقتضای اول مانعی از تصدیق آنها نداریم : ولیکن شما حضرات نصاری بچه دلیل حقانیت را در میان آن سه نفر پیغمبر منحصر بحضرت عیسی میدانید و آن دو نفر دیگر را تصدیق نمی کنید ؟

اگر بگوئید - ما نبوت حضرت موسی را تصدیق نمودیم « عرض میکنم » حضرت موسی را بواسطه آنکه حضرت عیسی تصدیق نموده تصدیق می نمائید نه فی حد نفسه پس تصدیق شما فقط منحصر است به خصوص حضرت عیسی علیه السلام چه دلیل بر این اختصاص دارید ؟ کشیش تأملی کرده گفت - عیسی مسیح پاك و مقدس بوده ، گفتم نبود و مسلمین هم می گویند حضرت موسی و حضرت محمد صلی الله علیه و آله پاك و مقدس بوده اند

گفتم آقای کشیش شما باید دلیل بیاورید بر انحصار نبوت از میان آن سه نفر بحضرت مسیح (ع) شما تکرار مدعای خود می نمائید نه اقامه برهان بر مدعی .

کشیش قدری عصبانی شد که آثار آن از سفیدی لب و زردی رخسار ظاهر گردید - دو نفر رفیق من نگاه می کنند ،

بالاخره از این رشته مناظره طفره زده گفت - شما مسلمانها حضرت عیسی را به پیغمبری قبول دارید ولیکن ما حایفه نصاری حضرت محمد

را قبول نداریم.

گفتم اولاً طافره زدید و دلیلی بر نبوت حضرت عیسی و انحصار نبوت باو اقامه نکردید ثانیاً - این سخن شما جدل است باصطلاح علمی نه برهان زیرا که بقبول داشتن مسلمین نبوت حضرت عیسی (ع) را نبوت آنحضرت ثابت نمیشود پس شما برهانی و دلیلی بر نبوت آنحضرت ندارید: ثالثاً - این جدل شما جدلیت هم ندارد و نا تمام است زیرا معنی جدل آن است که مطلبی در نزد خصم مسلم باشد او را بآن مطلب ملزم نمایند و بدیهی است که نبوت حضرت عیسی (ع) در نزد مسلمین از فروع نبوت نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله است نه آنکه نبوت حضرت عیسی (ع) فی حد نفسه مسلم باشد با قطع نظر از نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله پس مسلمین می توانند بنصاری بگویند ما نبوت حضرت عیسی را بآن طریق که شما قائلید قائل نیستیم یعنی از روی اناجیل ازبعه که ذلیف چهار نفر شاگردان حضرت عیسی می باشد و خود نصاری معترفند که متی و - مرقس و - لوقا و - یوحنا معصوم نبوده اند و جایز الخطا بوده اند و لهذا در مطالب واحد اناجیل با هم اختلاف دارند پس این طریق نزد مسلمین دلیلیت ندارد بر نبوت حضرت عیسی (ع) و همچنین مقالات نصاری در باره آن حضرت حجیت ندارد نزد مسلمین و بعلاوه مسیحیکه جزء خدا باشد ابتدا در نزد مسلمین وجود داشته بلی آن مسیحی را که قرآن حضرت محمد صلی الله علیه و آله معرفی کرده که عبد بوده و بیغمبر بوده چون مسلمین قرآن را کتاب آسمانی غیر محرف می دانند و او را دلیل و حجت می نامند حضرت مسیح را به بیغمبری از روی قرآن تصدیق کرده اند پس تصدیق بنبوت حضرت مسیح نزد مسلمین فرع تصدیق بنبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله است.

در اینصورت این جدل جدلیت ندارد یعنی نصاری نمیتوانند به مسلمین بگویند نبوت حضرت مسیح مسلم است بین ما و شما و لکن حضرت محمد (ص) را ما قبول نداریم مسلمین در جواب این سخن میگویند تصدیق بنوت حضرت مسیح (ع) نزد ما متفرع بر تصدیق بنوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله است زیرا که امروزه پیغمبر ثابت النبوه که ایرادی بر کتاب آسمانی او نتوان گرفت همانا شخص محمد صلی الله علیه و آله است : و لکن نبوت حضرت موسی (ع) و حضرت عیسی (ع) از روی کتاب تورات و انجیل محرف ثابت نیست و مقالات یهود و نصاری هم دلایلت ندارد :

اگر نبوده قرآن مجید که تصدیق کرده آنها را بهیچ قسم ثابت نمیشد نبوت آنها :

آقای کشیش ، ما مسلمین دلیل شما را عکس کرده میگوئیم اگر شما حضرات نصاری بخواهید از روی مأخذ صحیح تصدیق حضرت مسیح نمائید باید اول مسلمان و مصدق بقرآن بشوید تا بتوانید دلیلی بر نبوت حضرت مسیح اقامه نمائید .

نه آنکه ما مسلمین نبوت حضرت مسیح (ع) را از روی مأخذ نصاری قبول داریم و دلیلی بر نبوت حضرت محمد (ص) نداریم پس دلیل شما معکوس و مقابوب بر خود شما است :

بلی نصاری باید کتجکوی کنند از دیانتی که خرافات اقامیم نلته و هجو نامه پیغمبران معصوم در آن دیانت نباشد آن دیانت را پیشنهاد خود قرار دهند و برکت آن تصدیق انمیا علیهم السلام نمایند تا از روی دلیل تصدیق حضرت مسیح (ع) نموده باشند .

آقای کشیش ، اگر حایقه پیوره بشما بگویند که شما حضرت موسی (ع) را قبول دارید ما حضرت مسیح (ع) را قبول نداریم شما چه جواب

بآنها می‌گویند؟

شما نمیتوانید جوابی را که ما بشما گفتیم بآنها بگوئید زیرا که کتاب انجیل شما هم مثل توران یهود محرف است و بهر دلیلی که شما متمسک شوید در نبوت عیسی (ع) یهود هم همان دلیل متمسک شوند در نبوت حضرت موسی (ع) پس شما جوابی از جناب یهود ندارید چونکه در طریق اثبات نبوت حضرت موسی و عیسی مثل یکدیگرند ولیکن مسلمین طریق اثبات نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله را بکتاب غیر محرف می‌کنند و جواب جناب یهود را بطرفیکه عرض شد می‌دهند و شما از جواب جناب یهود عاجز و ناتوانید و حضرت موسی را نمیتوانید فرع تصدیق حضرت مسیح بدانند. سوای از جواب یهودیان بدهید :

و از بیان سابق معلوم شد که یهود و نصاری هر دو محتاجند در تصدیق حضرت موسی و عیسی از روی ماخذ صحیح بقرآن مسلمین که باید اول مسلمان شوند تا برهانی بی عیب بر نبوت هر یک از آنها بتوانند اقامه کنند :

برادر نصرانی ، چون سخن ما و کشیش باین مقام رسید کشیش درجه بدرجه رنگ عوض می‌کرد ، بالاخره دلیل محکمی اظهار نداشت گفت خوب است قدری دعا کنیم گفتیم - چه ضرر دارد ، بر خواسته رو بهیکل موهومی حضرت عیسی علیه السلام ایستاد گفت خدانا مرا و برادران مرا هدایت کن بدین خود ، بعد گفت - آمین ما هم گفتیم آمین !! « این است ملاحظه مناظره من با کشیش امریکائی در مشهد » ملاحظه فرمائید که بعد از مدعی تکرار مدعی و عجز از جواب و ضعف از اقامه دلیل بالاخره دعا می‌کند :

« پوشیده نماند » اساسه این بیانات که در جواب کشیش گفته شد از فرمایشات حضرت تاجران الانبیه صلی الله علیه و آله استخراجه

شده که در مجلس مأمون با علمای یهود و نصاری و زردشتیان مناظره فرموده و آنها را منقح ساخت :

و خلاصه آن مناظره این بود که آنحضرت فرمود - بپر دایلی که تصدیق پیغمبر خود نموده اید بهمان دلیل باید تصدیق پیغمبر لاحق نمائید و باین بیان همه آنها مجاب شدند و نتوانستند امتیازی برای پیغمبر سابق اثبات کنند که در پیغمبر لاحق بهمان دایلی اثبات نشود :

میزبان - این رشته مناظره کاملاً یهود و نصاری و زردشتیان را مجاب می کند -

ولی مبلغین بهائیه بهمین رشته از مناظره که از بیانات پیشوایان اسلام اتخاذ کرده اند با مسلمین مناظره می کنند و میگویند (بهمان دایلی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله را تصدیق نموده اید بهاء الله را تصدیق نمائید) آیا جوابی از این سخن دارید که یهود و نصاری نتوانند آن جواب را بجا بگویند یا خیر ؟

مسلمانان - آقای میزبان ، یهود و نصاری جوابی از این دلیل ندارند و لکن مسلمین جواب دارند از بهائیان . زیرا که بهاء الله اولاً صلاحیت برای پیغمبری نداشته ثانیاً هوانع بزرگ از پیغمبری داشته که قبول ادعای او بصریح حکم عقل جایز نباشد

و لکن حضرت موسی و حضرت عیسی و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم اجمعین هم صلاحیت برای نبوت داشته اند و هم آنکه مانع از نبوت در آنها نبوده پس ایراد مسلمین به یهود و نصاری جواب ندارد و لکن ایراد بهائیان جواب دارد ؛ توضیح این سخن آن است که اولاً طایفه یهود و نصاری و مسلمین همه منفند که حضرت موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله بر طریق ادعای نبوت معجزات و خوارق عادات اظهار داشتند و تورات و انجیل و قرآن هم صریحاً ناطق بمعجزات آنها است

و عقل هم بر طبق اتفاق یهود و نصاری و مسلمین و کتب آسمانی حکم صریح دارد بر وجوب معجزه ، برای آنکه افحام انبیا لازم نیاید :
پس هر يك از آن پیغمبران صلاحیت برای نبوت داشته اند و مقتضی در آنها موجود بوده و لکن متأسفانه بهاء الله خودش و اتباعش منکر معجزات می باشند و می گویند دعوی نبوت را بدون دلیل باید قبول نمود :

در اینصورت مقتضی نبوت در بهاء الله نموده که کسی او را تصدیق نماید و بصرف ادعا بپذیرد :

ثانیاً - جناب بهاء الله موانع بسیار از قبول دعوی نبوت داشته اند بخلاف انبیاء عظیم السلام که مانعی در آنها نبوده ، موانع بهاء الله بسیار است ما بذکر سه مانع اکتفا می کنیم تا شخص بصبر بداند که هشت نشانه خروار است :

مانع اول - آنکه سابقاً بعرض رسانیدیم بطور قطع و یقین که بهاء الله دروغگو و کاذب و جعل بود در حدیث لوح کافی و حدیث مفضل و حدیث زوراء و سایر احادیث در آخر کتاب ایقان اکاذیب خود را بعوض معجزات بصوت رسا گوشزد همه عالم کرده و کتب مطبوعه و غیر مطبوعه خود را منتشر ساخته و شخص دروغگو مانع دارد از پیغمبری و دعوی مظهریت رب و مقام ربیت بشر و این سخن وجدانی هر صاحب وجدانی است :

مانع دوم - آنکه بهاء الله بر خلاف تمام کتب آسمانی و مقالات جمیع انبیاء انکار معاد نموده چنانچه سابقاً عرض شد و بدیهی است که انکار معاد و ابدیت این عالم برضد دعوت تمام انبیاء است پس امر دایر است : یا باید تصدیق انبیاء نمائیم و تکذیب بهاء یا بر عکس تصدیق او نمائیم و تکذیب جمیع انبیاء اما تکذیب انبیاء را خود بهاء الله و اتباعش

زیر بار نمیروند زیرا که می گویند (انبیاء علیهم السلام صدقند) پس منحصر شد که تصدیق همه انبیاء نمائیم و تکذیب بهاء و ایشانرا بواسطه تصدیق انبیاء و کتب آسمانی از رتبه نبوت معزول نمائیم و هو المطلوب؛

مانع سیم - آنکه بهمان دلیل که یهود و نصاری و مسلمین تصدیق نموده اند نبوت حضرت موسی و عیسی و حضرت محمد علیهم السلام را بهمان دلیل ما طایفه مسلمین و بهائیان باید تکذیب نمائیم دعوی نبوت بهاء الله را .

توضیح آنکه دلیل بر نبوت هر يك از آن پیغمبران در میان امت آنها تواتر است که هر طبقه لاحق از طبقه سابقه نقل کرده اند که حضرت موسی و عیسی و محمد علیهم السلام مدعی نبوت بوده اند بر طبق ادعای خود نشانه از عالم غیب آورده اند .

و این دلیل تواتر نقی می کند نبوت میرزا حسینعلی بهاء را زیرا که مسلمین بتواتر قطعی از پیغمبر خود نقل می کنند که فرموده " لانی بعدی " و قرآن ناطق است که ولکن رسول الله و خاتم النبیین چه آنکه

لفظ خاتم اگر بکسر تا قرائت شود بمعنی ختم کننده انبیاء است یعنی بعد از او پیغمبری نیاید و اگر بفتح قرائت شود بمعنی انگشتی و مهر است یعنی صفحه نبوت بوجود او مهر شد چون وقتی که نامه بآخر میرسد مهر و امضاء می شود یعنی نبوت بوجود آن بزرگوار بآخر رسید و مهر شد و بعد از او پیغمبری نباشد بهر حال اگر آیه مبارکه صریح نباشد در مقصود حدیث متواتر صریح است در خاتمیت آنحضرت و علاوه بر آن در اذهان عموم مسلمین از صدر اسلام الی زماننا هذا مرتکز است که بعد از حضرت محمد صلی الله علیه و آله پیغمبری نباشد .

و تواتر نزد بهائیه هم اعتبار دارد زیرا که اگر کسی بگوید میرزا

حسینعلی بهاء مدعی نبوت نبوده و کتاب اقدس از او نیست و بهائیان باو دروغ بسته اند که مدعی نبوت بوده و کتاب اقدس را باو نسبت داده اند در اینصورت واضح است که بهائیان متمسک بتواتر شوند و میگویند که ادعای نبوت و بودن کتاب اقدس از بهاء الله متواتر است .
پس چاره ندارند جز آنکه بتواتر اثبات کنند که او مدعی نبوت بوده .

پس تواتر در نزد بهائیان هم مثل یهود و نصاری و مسلمین دلیل است بر اثبات مدعی .

بعد از تمهید این مقدمه میگوئیم که چون بهائیه قبل از دعوت باب و بهاء از فرق مسلمین بوده اند و خاتمیت حضرت محمد صلی الله علیه و آله بتواتر میان مسلمین ثابت بوده همان تواتری که یهود و نصاری و مسلمین و بهائیان ادعای نبوت موسی و عیسی و حضرت محمد (ص) و میرزا حسینعلی را بیان اثبات میکنند ، پس بهمان دلیل میرزا حسینعلی بهاء پیغمبر نیست بلکه دروغگو و مفتری برخدا است زیرا که خاتمیت حضرت محمد (ص) نبوت برای پیغمبری او باقی نمیگذارد و هو المطلوب .

تالیسات میرزا ابوالفضل گاباگانی در این مقام و توجیه معنی خاتمیت بهوای نفس خود با بقوه رشوه عبدالبهاء تماماً فاسد و لغو است .

زیرا که اگر بنای تاویل باقی شود ما هم نظیر آن تاویلات را در دعوی میرزا حسینعلی مینمائیم و کلمات او را توجیه نموده میگوئیم که او مدعی نبوت نبوده و هرگز خود را مظهر رب یا رجعت حسینی ندانسته این سخنان دروغبانی است که بهائیان باو بسته اند .

میگوئیم مفسودش از نبوت معنی لغوی است یعنی (خیردهنده)

از طرف میرزا علی محمد باب نه از طرف خدا - شاهد بر این مطلب آنکه
کتاب ایقان را هم در ترویج باب و نقطه اولی نوشته پس جناب بهاء هرگز
مدعی نبوت از طرف خدا نداده :

و اما دعوی مظهریت رب مقصود از (رب) مالك و زمامدار است
و زمامداران او قلندران سلیمانیه بوده اند که سالها در اوایل امر باسم
درویش محمد خود را معروف کرده و در تحت مراقبت و خرقه قلندران
سلیمانیه تربیت یافته حامل بوق و منتشاء بوده نه مظهر یفعل مایشاء مظهر
مرشدان و مریبان خود بوده نه مظهر رب اعلی :

شاهد بر این مطلب قول پسرش عبدالبهاء است و عکسی است که
با پیچه و کلاه درویشی برداشته و قصایدی است که باسم درویش تخلص
نموده و مطلع یکی از قصایدش این است .

ساقی از غیب بقا برقع بر افکن از عذار

تا بنوشم خمر باقی از جمال کردگار

شعر آخر قصیده که تخلص کرده باسم درویش این است :

درویش جهان سوخت از این نغمه جان سوز الهی

وقت آنست کنی زنده از این نغمه زار

ملاحظه فرمائید که باسم درویش تخلص کرده و در حفظ قافیه

علاوه بر مضامین عالیله گوی سنت از تمام اساتید شعر ربوده

فقط شعر آخر با شعر اول یکترع بیشتر تفاوت ندارد .

این اشعار را در کتاب کشف الحیل جناب آواره نقل کرده بودند من

یاور نمیکردم تا آنکه در نوشتهجات فاضل فروغی میرزا محمود دوغ آبادی

که از مبلغین آنها بوده عیناً یافتیم که از قصاید جناب بهاء الله است . نسخه

خطی در نزد احقر موجود است .

و اما دعوی رجعت حسینی - مقصود حسین منصور حلاج است

نه حسین پس پیغمبر صلوات الله علیه پس اگر بقای تاویلات باشد تمام مقالات بهاء قابل تاویل است با شواهدی که عرض شد :

اینجا است که بهائیان عصبانی شده میگویند . این تاویلات غلط است مقصود جمال مبارك از نبوت و مظهریت و رجعت همان معانی است که در اذهان اهل بهاء است نه این تاویلات رکیکه .

مسلمین هم در این موقع میگویند . تاویلات بهائیان غلط است مقصود از معنی خاتمیت که ضروری دین اسلام است همانا ختم نبوت است که پس از خاتم الانبیاء پیغمبری نباشد چنانچه صریح حدیث متواتر قطعی و مرتکز اذهان مسلمین است نه تاویلات بارده و خز غیالات ابوالفضل گدایگانی پس تاویل در محکمان مطالب غلط است :

و باین دسایس مسلمین حاضر نیستند در مقابل حقایق اسلامیه بهدیانات کتاب بیان و تلیفات کتاب اقدس و ایقان گوش کنند و گول سخنان یک نفر نویسنده جمال که روایات را در کتاب فوائد قطعه قطعه کرده بنخورند و بتذویر او در دام بیفتند

برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه

آقای میزبان ، این است سه مانع بهاء الله که نمیتوان بدلیل الزامی برای نبوت او استدلال نمود مواع دیگر دارد که موجب اطلال کلام است لهذا صرف نظرمی نمائیم .

طبیعی - برادر مسلمان ، مدنی است می خواهم سؤالی کنم بواسطه آنکه محال نداشتید عرض نکردم حال هم اگر محال ندارید بماند ، و اگر فرصت دارید و آقایان هم اجازه می دهند عرض کنم ؟
مسلمان - میزبان - نصرانی - بفرمائید .

طبیعی - شما در سابق مقاله مادین را پیش دلیل رد کردید و ثابت کردید که ماده صلاحیت برای مبدعیت عالم ندارد .

سؤال من این است که شما مقاله موحدین را بیان فرمائید تا در اطراف آن تأمل نموده به بینیم مقالات آنها هم مثل مقاله مادین مورد اعتراضات است یا خیر ؟

و بالاخره شاید نتیجه معلوم گردد و مقصد صحیحی بدست آید .
مسلمان - البته باند مقاله موحدین گفته شود و کاملاً تحریر محل نزاع بین موحدین و طبعیین بعمل آید تا حق از باطل جدا شود عرض می کنم مقاله موحدین در مبده عالم و اثبات صانع بسیار و طرق آن بیشمار است بلکه بهر موجودی استدلال کنند بر اثبات ذات مقدس حضرت واجب الوجود جل سلطانه و عظم برهانه

بر هر چه بنگرم تو نمودار بوده ای ناموده رخ توجه بسیار بوده بلکه جماعتی قائل بوحدت وجود شده اند و آن هم معانی متکثره دارد که در این مقام موقع اثبات و قبول یابد و نکول آن نیست ، ما بلسان امروزه می خواهیم سخن بگوئیم - ما نمیخواهیم به برهان اسد و اخصر بگوئیم .

اذا الوجود کان واجبا فهو
و مع الامکان قد استلزمه
که حقیقت وجود که اصل در تحقق و منشئیت آثار است ، اگر واجب است ، مطلوب ذات است و در صورت امکان بمعنی ففر ، محتاج بغنی بالذات خواهد بود و آن غیر از وجود چیز دیگری نیست پس مستلزم مطلوب است

و آیه شریفه یا ایها الناس انتم اللفتراء الی الله والله هو العنی الحمید

اشاره بهمین برهان اسد و اخصر است و این دلیل محتاج بدور و تسلسل و ابطال آنها نیست

ما ندیخواهیم بگوئیم - فاعل اظهر است از فعل خود و ظهور فعل نمونه از ظهور ذات فاعل است پس فاعل احق بظهور است از فعل خود :

ایکون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك متى
غبت حتى تحتاج الى دليل يدل عليك و متى بعدت حتى تكون الاثار هي
التي توصل اليك عمدت عين لا تراك

مانمیخواهیم بگوئیم - بر حسب حصر عقای شیئی یا واجب الوجود
است یا ممتنع الوجود یا ممکن الوجود ، ممتنع الوجود که اصلاً تحقق
ندارد ، و چون می بینیم که ممکن الوجود محقق شده و واجب الوجود
شده و می دانیم که انقلاب امکان ذاتی بوجوب محال است ، تصدیق
می کنیم که وجوب وجودش بالغیر است ، و آن غیری که ممکن
بالذات را واجب الوجود کند ، خودش اولی و احق بتحقیق باشد از
آن ممکن موجود

پس وجود ممکنات ثابت کند وجود او را بطریق اولی :

اذکلی ما غایره به استحق تحقّقاً فهو به منها احق

و قوله تعالی : اقی الله شک فاطر السموات و الارض

ما نمیگوئیم

همه عالم صدای نغمه اوست که شنید اینجبین صدای دراز

ما نمیگوئیم

پرتوزوی تو یک جلوه که در آینه کرد اینهمه عکس در آئینه اروهام افتاد
اینهمه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد

ما نمیگوئیم

در آن خلوت که هستی بی نشان بود بکنج نستی عالم نهان بود
وجودی بود از نقش دوری دور ز گنگوی مائی و تویی دور
وجودی مطلق از قید مظاهر بنور خورشین بر خویش ظاهر
دلارا شاهی در حجاب غیب منزله دامنش از تهمت عیب
برون زد خیمه ز اقلیم نعدس تجلی کرد در آفاق و انفس

بهر آئینه بنهود روحی بهر جا خواست از وی گفتگویی
ما از تمام این سخنان صرف نظر کرده ، بزبان امروزه سخن
می گوئیم .

ما میخواهیم بگوئیم طبیعی و موحد درجه سخن موافقت و درجه
مورد مخالف یکدیگر می باشند ، در اینکه مبدء این عالم را قدیم میدانند
توافق دارند با یکدیگر زیرا که مقصود مادیین از اینکه می گویند ماده
اثیریه و حرکت آن قدیمه اند این است که سلسله کائنات و حادثات را
منتهی بتقدیم نمایند و دچار محذور دور یا تسلسل نشوند .

همچنین است عینا مقاله موحدین در ذات مقدس حضرت باری
سبحانه و تعالی که میگویند قدیم است لفظ (خدا) مخفف (خود آی)
می باشد یعنی بخود موجود است ، دیگری او را ایجاد نکرده و همین است
معنی قدم حقه تعالی :

پس هر دو طایفه در قدیم بودن مبدء توافق دارند .

و همچنین در ابدیت مبدء هم متوقفند زیرا برهانی است که شیء
وقتی بخود موجود باشد و سلبش از خودش محال باشد ، عدم بر اوطاری
نشود و این است معنی ابدیت :

« ما نت قدمه امتنع عدمه » نتیجه آن شد که موحد و طبیعی در
ازلیت و ابدیت مبدء این عالم توافق دارند .

« مطلب دیگر » که موحد برهان قطعی بآن قائل است و لکن
طبیعی متحیر مانده نمیتواند قائل نشود و نمیتواند قائل باشد ، متحیر است
زحمتهای می کشد که او هم قائل شود لکن نمیتواند :

آن مطلب - بساطت مبدء عالم است ، موحد واجب الوجود را بسیط
میداند برهان زیرا که مرکب محتاج و نامکن است نه واجب ، طبیعی هم
نمی تواند بگوید بسیط نیست زیرا در محذور مذکور واقع گردد نمیخواهد

بگویند ماده بسیط است (چنانچه در کلمات خود تصریح می نمایند) و لکن از اثبات بساطت ماده عاجزند .

میگویند (چندین هزار هزار از ماده در یک سرسوزن جمع می شوند با ذره بین دیده نمیشوند) مع ذلک بساطت درست نمیشود زیرا در عین حال قابل انقسام عقلی و وهمی است چنانچه در سابق عرض شد و اگر مقصودشان جوهر فرد مصطلح نیست بلکه می گویند (در خارج آلتی نداریم که ماده را تقسیم نماید) باز هم محذور انقسام واضح تر می شود و بساطت ثابت نمیشود و طبیعی در محذور ترکیب و احتیاج ماده باقی می ماند و راه فرار ندارد ، واجب الوجود او ممکن محتاج می گردد :

« مطلب دیگر » که موحد و طبیعی با یکدیگر در آن موافقت این است که مبدا این عالم را فاعل دانند لکن طبیعی فاعلیت مبدا را بحرکت ازلیه درستکاری میکند !!

در سابق عرض کردم که حرکیت و ازلیت خلف و غلط است . پس در این مرحله هم طبیعی مثل مرحله سابقه متحیر میماند که چه بگوید ، اگر حرکت قائل نشود کارخانه وجود تعطیل میشود اگر قائل شود بخلف و اذاتقض دچار می شود .

و لکن موحد متحرک نیست ، میگوید مبدا یعنی قوه فوق الطبیعه تمام طبایع را بعشیت ازلیه و استطاعت و قدرت و حکمت بحرکت آورده : چنانچه در انسان قوه فوق طبیعت اوست که تسخیر کننده اجزاء و اعضاء او است همچنین در عالم کبیر هم قوه ایست که تسخیر کننده تمام اجزاء عالم کبیر است « قوله تعالی » فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون .

ازمة الامور طراً بیده و الكل مستمدة من مده

« مطلب دیگر » آنکه موحد و طبیعی هر دو ضایفه مشاهده می

کنند که آثار حکمت و اتقان و علم و قدرت و اطلاع بر غایبات و نتایج فعل در هر ذره هویدا و آشکار است .

لکن طبیعی میگوید تمام اینها بواسطه ناموس چهارم است که طبیعت انتخاب اکمل افراد کرده .

موحد می گوید - این سخن غلط است که طبیعت بی شعور انتخاب اکمل افراد کند انتخاب کار تمیز و ادراک و علم و ملاحظات است نه طبیعت خود سر خود و شرح این سخن در سابق عرض شد که موحد تمام این ملاحظات و علم بغایبات و حکمت و قدرت را منتهی بحضرت واجب الوجود علیم قادر و حکیم علی الاطلاق میداند « مولوی فرماید »

حجت منکر همی آمد که من	غیر این ظاهر نمی بینم وطن
هیچ نندیشد که هر جا ظاهر است	اوز حکمتهای پنهان مجرب است
هیچ کوزه گر کند کوزه شتاب	بهر عین کوزه نی از بهر آب
هیچ کاسه گر کند کاسه تمام	بهر عین کاسه نی بهر طعام
هیچ خطاطی نویسد خط بفن	بهر عین خط نه بهر خواندن
نقش ظاهر بهر نقش عایب است	و آن برای غایب دیگر بهست
فائده هر ظاهری خود باطن است	همچون نفع اندر دواها کامن است

موحد همواره این آیات را سرمشق خود فرار میدهد .

« قوله تعالی » افرایتم ما تعریفون ، انتم تزرعونه ام نحن الزارعون

افرایتم ما تمنون ، انتم نخلفونه ام نحن الخالقون .

موحد میگوید شخم زمین و در ایشانی و آبیاری کار انسان است ولیکن هر یک دانه سفید شود و با کمال حکمت تربیت شود و حفظ شود تا منتج نتیجه گردد زراعت حاصل آید ، کار عالم قادر حکیم است نه ماده بی شعور .

میگوید مقاربت مرد با زن و نر و ماده با یکدیگر کار طرفین است

ولکن از يك قطره هنی يك انسان تمام عیار ساختن و چندین کارخانه چشم و گوش و دماغ و قوای دماغی و غیر اینها در او تعبیه کردن کار حکیم است نه مصادفات و اتفاقیات طبیعت :

میگوید تمام نظمهایی که در عالم مشاهده میشود بتدبیر حکیمانه است استاد ماهر مثل يك سلسله منظمه را بیکدیگر بافته :
جهان مانند خط و خال و ابروست که هر چیزی بجای خویش نیکوست
« لیس فی الامکان ابداع نما کان »

لکن طبیعی تمام اینها را امور اتفاقیه می پندارد !
در اینگونه مسائل قضاوت با وجدان مستقیم و ذوق سلیم است :
« مطلب دیگر » آنکه در سابق مشروحاً عرض شد کیفیت حدوث حادثات از فاعل قدیم که در این مسئله هم طبیعی متحیر است نمیداند چه بگوید چون فاعل را طبیعت بی علم و اراده گرفته و از اینطرف هم اکتشافات قطعی او را ملزم نموده که بگوید (مایونها سال گذشته که انسان مثلاً حادث شده) باو میگویند طبیعت چه حالت منتظره داشته که مایونها سال فعل خود را تأخیر نماید ؟ « میگوید برای آنکه استعداد کامل شود » میگویند - چرا در ازل که حد و اندازه ندارد این استعداد بکمال نرسیده ؟ « جوابی ندارد »

ولکن موحد فاعل را با اراده و قدرت و مشیت و حکمت میدانند
مثل آتش و حرارت ، فاعل را بالطبع بدانند میگوید اما امره ادا اراد

شیئاً ان يقول له کن فیکون برادر طبیعی ، مقاله موحد این است شما

اگر اشکالی دارید بیان فرمائید

طبیعی - عجبالتأ اشکالی بنظر نمیرسد جز آنکه ما داعی نداریم
که ما ترم بمقاله موحدین شویم تا دچار محذورات باشیم زیرا که بقول
موحدین باید برای خود تکالیفی ثابت بدانیم بعثت رسول و انزال کتب قائل

شویم سلب آزادی از خود نمائیم حقیقتاً زندگانی با عقاید موحدین
مشکل است چگونه انسان آزاد خود را در تحت فشار تکالیف محدود و
عقید نماید صاف از این قسمت ها صرف نظر می‌نمائیم تا آسوده و راحت
باشیم *

مسلمان - واقعاً این فرمایشات را از روی توجه و جدیت فرمودید
یا مقصود شما شوخی و مزاح بود ؟

طبیعی - من هرگز بی موقع مزاح نمیکنم ، در مناظره علمی مزاح
یعنی چه ؟ شوخی موقع دارد ؟

مسلمان - من با کمال اعتماد بفهم و فراست و هوش فطری شما
این فرمایشات را از مقام شما بعید میدانم ؛ خیلی تعجب می‌کنم ، برادر
طبیعی من این سخن شما را مثل می‌نمایم تا معلوم شود ، این سخن مثل
سخن آن کسی است که در بیابانی رسیده بسر زمینی گرسنه و تشنه با
کمال خستگی و تعب نشسته یکمرتبه چشمش ببقصد از دور شیر گرسنه
را دیدار کند که بهوای طعمه رو بار مبادورد چون آتار خستگی بر این
شخص ظاهر است و حرکت و فرار برای او دشوار است و پناه بردن به
کهف حصین موجب زحمت است ، آیا سزاوار است که در عین حال خود
را تسلیه دهد و بگوید من چه داعی دارم که بگویم توشبری هستی درنده
و بطمع در دهن من آمده نه بلکه تو گوسفندی هستی که برای طعمه
من آمده زیرا من خیلی گرسنه ام ؟

آیا بیک سلسله خیالات عالیخولیائی شیر گرسنه گوسفند میشود ؟
آیا آن شیر از آمدن عاجز میگردد ؟ آیا دل مسافر خسته نسکین پیدا
می‌کند ؟ آیا دشواری فرار با ضمیمه خیالات مهمله شبر گرسنه را در
بیابان معطل می‌گذارد ؟ آیا باین موهومات ، شیر عضبان گوسفند بریان
می‌شود ؟ چگونه انسان عاقل باین خیالات اعتماد نماید و پای فرار بر زمین

استوار دارد ؟

حالا عرض می‌کنم بعد از آنی که ببرهان قطعی دانستیم که صانع
و مبداء عالم ماده بی‌شعور نیست بلکه عالمی است توانا و قادری است دانا
حکیمی است که کار لغو و باطل نکرده ، ناچار تصدیق می‌کنیم که این
عالم را بی‌مقصد و بی‌غرض نیافریده و میدانیم که با کمال قدرت مقصد
خود را بتخلیق اظهار داشته و بر حسب حکمت تربیت نفوس بشر را او عهد
دار است و میدانیم که بحکم صریح عقلی اطاعت او واجب و مخالفتش
حرام است پس از این الزام عقلی آیا رواست که بملاحظه زحمت و
کلفت در تکالیف او ، تن از زیر بار بیرون برده و بنا بگذاریم که خدائی
نیست صانع حکیمی نیست ، کتاب و قانونی برای ما نیست معادی برای ما
نیست تمام این انکارها برای این است که چون اطاعت احکام او برای
دشوار است پس خود را آسوده نموده میگوئیم خبری نیست !! آیا
بصرف اینکه گفتیم خبری نیست ، خبری نخواهد بود ؟

عیناً حکایت آن مسافر خسته است که بگوید چون فرار برای من
زحمت دارد ، میگویم این شیر شیر نیست بلکه گوسفند است ، شما هم
میگوئید چون اطاعت احکام سخت است ، پس مبداء عالم ، صانع حکیم
نیست بلکه ماده بی‌شعور است ، میگوئید ما چه داعی داریم بگوئیم مبداء
صانع حکیم است تا در فشار قانون واقع شویم بلکه صاف منکر می‌شویم
تا راحت باشیم اگر چه انکار ما بر خلاف حس و وجدان و برهان بوده
باشد آیا بهمین کلمات و خیالات آسوده خواهید بود ؟ نظیر آن شخص
مدیون که در محضر حاکم شرع گفت - بلی آقا این مرد از من طلبکار است
و خون بر من سخت گرفته من هم منکر می‌گویم طلبی ندارد !! بعد از
انقار خون طرف بر او سخت گرفته انکار می‌کند !!

برادر ، مگر عنیده بمبداء عالم دلخواه است که انسان هر وقت دلش
بخواهد موحد شود هر وقت که صرفه نداشت ظمیعی باشد ؟

بعد از اقامه برهان و مساعدت وجدان و شناختن حضرت واجب-
الوجود حکیم، چگونه دیده را ندیده و شناخته را نشناخته فرض کنیم و
باین فرض راحت باشیم و بدخواه خود حقایق را تغییر دهیم!
خوب است جنابعالی سخنان خود را پس گرفته از این قماش کلمات
صرف نظر نمایید.

طبیعی - بلی فرمایشات شما حق است کسیکه برهان و وجدان
خدارا شناخت باید تن زیر بار او امر او دهد و اطاعتش را بحکم عقل
واجب شمرد چنانچه در سابق هم اشاره فرمودید که - التزام بشیئی التزام
بلوازم او است.

لکن می خواهم عرض کنم کسانی که نشناخته اند خدارا و برهان عقلی
آنها را ملزم نکرده و بطلان عقالت مادین گوشزد آنها نشده آن اشخاص
در راحتند زندگانی خوشی دارند نه تکلیفی نه تکالیفی نه خوفی نه وحشتی
بلکه همواره در شمس و نوس و آزادی می باشند حقیقه چه خوش عالمی
دارند بعضی از شاگردان مدرسه در اروپا شب و روز در مهد عیش و
آزادی غنوده در فضای آزاد با خیال آزاد زندگانی می کنند میان
خیابانها، نمایشگاه ها، گردشها دارند هر دختر ببری پیگیری به بینند
و هایل شوند با او طرح رفاقت انداخته بسهولت مثل زمین مباح او را
خیازن مینمایند

مخصوصاً در این روزها عکسی فرستاده بودند که عده کبری از
شاگردان هر يك پهلوی یکدیگر گالعدار نشسته بعضی دست بگردن
یکدیگر در آورده با کمال سکوت خاطر و آزادی و ابتهاج در آن عکس
جلوه گر بودند آقای مسلمان، چه خوش عالمی داسیم زمانی که در اروپا
بودم ایکاش با ابران نمب آمدم ایکاش این قماش سخنان بگوشم نمیرسید
این سخنها اگر چه برهانی است لکن مختل آسایش بشر است در عیش و

راحت را بر انسان مینندد.

متصورم این است که عین در سائۀ بی عقیدگی خوب است کار ندارم
که دلیل چه میگردید یا برهان و وجدان چه میسرایند :
مسلمانان - این سخن شما دو رکن دارد که بگرکن آن مایه تعجب
و حیرت است و رکن دیگر از نتایج جهالت و غفلت میباشد .
طبیعی - خوب است توضیح بدهید و از سجع و قافیه صرف
نظر فرمائید .

مسلمانان - اما سخنی که مایه تعجب و حیرت است آن است که
جنابعالی مقام حیوانیت را بر رتبه انسانی ترجیح و فضیلت می دهید
رجوع قهقری از رتبه فوق بر رتبه ما دون نموده و آرزوی مقام
حیوانات میکنید .
خیلی شگفت آور است که انسان از انسانیت ملون باشد و بحیوانیت
مایل گردد .

این سخن مسلم هر عاقلی است که اشرف تمام کمالات عالم است
و احسن تمام صفات جهل و نادانی است . بپایت آرزومندی هر انسانی
این است که بگرفتی از جنگال جهالت رهائی یابد و در سایه تربیت های
عام زندگانی کند نه آنکه از ایام علمس تأسف اظهار کند و آرزومند ایام
جهالت و غرور باشد که ای خوشا انامی که مثل حیوانات خود سر بودم
در ظلمت جهالت سر میبردیم و افسوس که چرا بکمالات عالمه مفتخر شدیم
و بانوار عالم رضع حجاب جهل و غرور نمودیم اینکاش که همواره در
بستر جهل می نمردیم و در زندان غرور محبوس بودیم و هرگز بعالم و
دانایی امید رسیدیم .

عجب است جنابعالی یاد حال بعضی از شاگردان مدرسه اروپا
میداند که آن می کنید آنها در عینند . پای در عیشند اما عیش حیوانی

نه عیش انسانی بعضی از آنها عقاید اسلامی را فدای تحصیل پاره از صنایع نموده و لکن متأسفانه تا بحال هنوز نتیجه آن معلومات عاید نگردیده مگر اینکه در آتی تدریجاً این تحصیلات برای ایران و ایرانیان نتیجه دهد چنانچه اوضاع امروزه ایران ما را امیدوار میسازد که اخیراً این مسافرت ها و تحصیلات برای ایران نتیجه داشته باشد و فساد اخلاق بعضی از جوانان را اصلاح نماید که نتایج تحصیلات خود را خدمت بوطن عزیز خود و جامعه اسلام قرار دهند نه آنکه تأسیسات و شرایع الهیه را بکپنه پرستی و خرافات معرفی کنند و قلوب هموطنان خود را متمایل بروش مادیین و طبیعیین نمایند که بزرگترین فساد در جامعه هر قومی همانا افتاء شذیات و سلب عقیده دینی است از افراد آن جامعه .

به بیند که امروزه از ممالک متمدنه امریکا مبلغین نصاری در شرق و غرب عالم تبلیغات مذهبی خود را انتشار میدهند و اینمطلب را یکی از وسائل بزرگ حفظ جامعه خود قرار داده اند خوب است بعضی از جوانان ما هم که در تمام اطوار تجدد تقلید از متمدنین مینمایند ، در این گونه تبلیغات مذهبی هم تقلید نمایند و استهزاء بدیانت را شعار نمودن خود قرار ندهند

اگر میگویند آنها بنقطه نظر سیاست تبلیغات مذهبی می نمایند .
عرض می کنم شما هم بهمین نقطه نظر احترام و تقدیس از نوامیس مقدسه اسلام نمائید :

یکقسمت عمده از تحصیلات شما در اروپا ، طب است که پس از فراغت از تحصیل با تصدیق و دلبستگی مراجعت بایران می نمایند با کمال جدیت مواظبت دارید و مسائل حفظ الصحه برای هموطنان خود فراهم نمائید ، بیاین هر مریضی که حاضر می شوید ، لباس مریض و اطاق مریض و ظروف و آلات و هوای مجاور را مواظبید که از میکروبهای

ضربه برهانید (البته کار خوبی است : موافق حفظ الصلحه است
صدیق داریم :)

همچنین در قسمت معابر و حمامها و دلاکها و آب ها و خزانه ها
واظفید که در کمال نظافت و پاکیزگی رفتار شود (تقدیس می نمائیم) در
این حال خوب است قدری عطف توجه نمائید که آیا بدترین میکروبیها
نه امروزه عده کثیری از نونهالان وطن ما مبنای آن هستند و فوق العاده
برایت می کند حتی در اعقاب آنها و بزرگترین مرض مزمن هپلتک است
برضد اساس عیش و زندگی بشر است چیست ؟

البته صدیق دارند که آن میکروب سفلیس است عرض می کنیم
که سبب آن چیست ؟ خواهید فرمود سبب بزرگ آن زنا است
مرض می کنیم پس چرا خود و افراد جامعه خود و هموطنان خود را از
آن پرهیز و اجتناب نمی دهید ؟ از حمامی که سفلیسی شاید بآن حمام
رفته باشد کمال پرهیز دارید و لکن از کارخانه سفلیس سازی ابدأ
تعقیب ندارید !

بلکه فتح باب آن کارخانه را که رفع حجاب است کاملاً استقبال مینمائید
البته در جواب این سخن جز قسمت های شهوت پرستی جواب
دیگری ندارید باید در این موقع گفت - « طیب ید اوی الناس و هو علیل »
برادر طبعی ، تعجب من و حیرت من از سخن جناب عالی راجع
باین قسمت بود که چگونه شما آرزوی مقام جهالت و شهوت پرستی خود
را مینمائید و از رتبه شریفه علم و انسانیت اظهار تنفر می نمائید ؟

این است رکن اول از سخن شما که مایه تعجب و حیرت است ،
و اما رکن دوم سخن شما که از نتایج جهالت و غفلت است ، این است
که گمان کرده اید (انسان بی عقیده زندگی او بهتر است از انسان معتقد
و عاقل آسایش ندارد) این سخن هم عین جهالت و نادانی است زیرا که

طرح نظر از دلیل و برهان که لازم می‌کند ما را که ملتزم بدیانت شویم می‌گوئیم شخص بی عقیده زندگانی راحت ندارد بلکه همواره در وحشت و اضطراب است .

بیان این مطلب آنکه ما می‌بینیم کسانی را که در دنیا انواع و اقسام نعمت و عیش برای آنها فراهم است : صحت جسم دارند ، ثروت دارند ، مزین بانواع کمالات و عاوم و صنایع می‌باشند از تمام وسائل عیش و راحتند ، مع ذلك بهیچ یک از این لذات التذاد ندارند و همواره ملولند در حالتی که هیچ کسالت مراجعی ندارند ، هیچوقت تسکین قلب برای آنها نیست .

هرچه فکر می‌کند سبب چیست که راحت فواید و تسکین قلب در من نیست ؟ نمی‌فهمد متعجب است چه شده که من از عیش لذت نمی‌برم ؟ چه شده که همیشه محزونم ، چه تا تمامی در کار من است ؟ همه وقت در تفکیش و تجسس است که علت حزن من چیست ؟

میبخواید سبب حزن را معلوم کند و در مقام رفع سبب و معالجه بر آید . واضح است که نحر او و حزن او بواسطه مطلبی است که فاقد آن مطلب است و برای او حاصل نیست ، آن امر صحت بدن و کثرت مال و ثروت و امداد آن نسبت را جمع بخوراک و پوشاک و سماع صوت خوش و تفریح در مجامع تماشاخانه ها و گردش در خیابانها نیست ، زیرا که حسب الفروض همه این امور برای او حاصل است با وجود این غمگین است .

چه چیز است که اگر حاصل شود همه عیشها برای او مهیا و گوارا است ؟

بدیهی است که آن امر بزرگ و مطلب سترک ، همانا اعتقاد صحیح است که او را از حال تعجب و تردید برهان روزگشت امور خود را بداند

چون پیش از حصول آن اعتقاد متحیر است که آیا بازگشت سیر
ن و دنیای من چه خواهد بود ، آیا پس از این دستگام زندگانی دنیا ،
دستگام دیگری برای من خواهد بود یا نه ؟ آیا راحتی بعد از این عالم
برای من هست یا نه ؟ آیا من فانی هستم یا باقی ؟ آیا اگر باقی بودم در
نعم و مشقت خواهم بود یا در عیش و راحت ؟

همواره از این خیالات دارد و متحیر است تا وقتی که اعتقاد صحیح
برهانی و وجدانی برای او حاصل شود که این عالم را مبدئی است حکیم و
صانعی است علیم و یقین کند که این مبدی را معادی در پی است « وان
الآخرة هی دار الفرار » و خود را مطیع آن صانع بداند ، آنوقت است
که راحت فؤاد برای او حاصل گردد و تحیر از او سلب شود و غم و اندوهش
معدل بفرح و نشاط شود . و خود را آسوده و ایمن بداند : « اولئک لهم
الامن وهم مهتدون » آنوقت است که بگوش دل بواسطه آن عقیده ثابت
می شود که او را دعوت بمنازل اولیه اومی کنند و می گویند :

هلم الی جنات عدن فانها

منازلک الاولى و فیها المخبیم

تورا ز کنگره عرش میزنند صفر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است
شبهه نیست که نفس ناطقه انسان از عالم قدس است و هرگز لذات
عالم مادیات او را تسکین نمیدهد

در این اعصار نزدیک شده که پردگبان عالم قدس ، حجاب از چهره

غیبی بردارند و با کارکنان طبیعت روابط پیدا کنند که قسمت از دانشمندان

اروپا و قطعات امریکا امروزه متوجه بعالم ارواح شده اند ، بخوانید کتاب

های آنها را تا بدانید که فوق این عالم چه خبر است :

انسان همواره نشسته و تفرق خیالات را بیک امری که موجب

سکونت قلب او است رفع میکند و شدائد روزگار را بواسطه آن امر

خود سهل می نماید ، مثل مسافری که نمک ورنج سفر او را از کار انداخته

قوة حرکت ندارد ، در عین حال دلخوش است که بزودی این سفر بانجام میرسد و بمنزلگاه مقصود میرسم راحت میشوم هرچه شدت به بیند بر او گوارا است میگوید عمر سفر کوتاه است آسوده میشوم در حال سختی روز راحت را مشاهده میکند و بآن روز قلب خود را تسکین میدهد .

یا مریضی که انتظار حال بهبودی دارد تمام ریاضات مرض و دوائ تلخ خوردن و شکنجه اطباء را بر خود هموار میکند باید آنکه روز بهبودی و شفا دارم .

لکن اگر بر آن مسافر معلوم شود که این سفر را حضری در عقب نیست و این رنج و تعب را راحتی در پی نیست ، چه حال دارد ؛ بسا باشد از وحشت و اضطراب تلف شود زیرا که بکلی امیدش قطع شده روزگار خوش برای خود نمیبیند یقین دارد که خستگی سفر رو باز دیاد است و هرگز روی راحت نخواهد دید مثل کسی خواهد بود که او را بطرف دارم میرند میداند که چراغ وجودش یکساعت دیگر خاموش است ، چه حال دارد ،

یا آنکه مریض یقین کرد که میمیرد و بهبودی برای او نیست چه حال دارد ،

آنچیزیکه سبب تسکین قلب او است فقط و فقط امیدواری است باینکه « بایان شب سیه سفید است » خود را تسلیه میدهد باینکه بر اثر صبر نوبت ظفر آید » ،

انسان معتقد حالى حال مسافری است که بمنزلگاه راحت در نظر دارد اگر مطیع باشد آرزو دارد که زود تر از این قفس خلاصی جوید و باسان حال میگوید ،

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است
روم بسروضه رضوان ککه مرغ آنچمنم

و اگر عاصی باشد باز هم امیدوار است که بعد از عذاب و شکنجه روی نجات بیفتد و عقیده صحیح او را از عذاب برهاند :

انسان معتقد مثل مریضی است که یقین دارد بعد از چند روز دیگر بهبودی برای او حاصل شود یا وجود شکنجه ها و استعمال ادویه غیر ملائمه ، خوشدل است :

انسان معتقد اگر دچار فقر باشد در دنیا با امید راحت آخرت مسرور است میگوید

ایکه در شدت فقری ز پریشانی حال

صبر کن کین دوسه روزی بسر آید معدود

اگر در نعمت باشد طغیان و سرکشی نکند میگوید .

ایکه در نعمت و نازی بجهان غرّه مباش

که محال است در این مرحله امکان خلود

اما انسان بی عقیده بجزئی صدمه که بر او وارد شود خود را انتحار میکند ، چنانچه از این قذیل خود کشتی ها در جامعه طبیعی ها بسیار مشاهده می شود

می بینند دخترک پری پیکری یکطرف افتاده ، قفس باقناره مرده ، یکطرف ، نوشته دیدند که آن دختر نوشته - من بعد از قناره عزیزم زندگی نمیخواهم .

ملاحظه بفرمائید آثاری عقیده گی چیست ؟ چگونه جان عزیز خود را فدای يك مربع می کند ، بکشتن خود یا دیگری اهمیت نمیدهد چون امید بجای دیگر ندارد ، عقیده بسرای دیگر ندارد ، درد و مرض وقتی که زور آورد یا آنکه اگر طلبکار بر او سخت گرفت ، انتحار میکند زیرا که یقین دارد اگر انتحار نکند پس از زمانی دیگر میمیرد و وقتی که مرد نیست محو می شود و آری از او باقی نخواهد بود لیکن اگر

برای او مدلل شود یا آنکه احتمال عقلانی دهد که عالم دیگری دارد
سؤال و مؤاخذه و پرسش در پی دارد هرگز اقدام بقتل خود یا دیگران
نخواهد نمود چنانچه علاقه مندان بدیانت ، حالشان همین است .

پس از این بیانات واضح شد که طبیعی عیش راحت ندارد چون
میداند بفاصله قلیلی از زمان نیست و نابود محض خواهد شد و لکن
عقیده مندان خود را باقی می دانند و بامیدواری بقاء در آخرت
اطمینان دارند و معتقد باین سخنند که «خلقتم للبقاء لا للفساد» لهذا
آسوده و راحتند :

پس شما خبط و اشتباه نمودید که گمان کردید بعضی از شاگردان
مدرسه اروپا عیش گوارا دارند ، وقتی که فکر کنید تصدیق دارید که این
سخن از روی جهل و غفلت صادر شده .

این است رکن دوم سخن شما که عرض شد از نتایج جهل و
غفلت است .

طبیعی - برادر مسلمان ، خیلی از کلمات شما استفاده کردم لکن
در ضمن سخنان شما این خیال عارض شد که در جامعه شاگردان مدرسه
در اروپا مشاهده می‌کردم که کمتر کسی از آنها مجزون باشد و در فکر
آئینه خود بیفتند که من فانی مدسوم بلکه با کمال نشاط و فرح و انبساط در
عیش و نوش بودند .

مقتضای فرمایشات شما این است که باید دائماً در حزن و اندوه و
در اضطراب و وحشت باشند و حال آنکه هیچ وحشتی نداشتند بلکه
با کمال آسوده گی خاطر بودند

مسلمان - خوب نکه فرمودید بلی تصدیق دارم همین طور است
که فرمودید بسیاری از اشخاص بی علاقه بدیانت در کمال فرح و انبساط
زندگانی میکنند ، لکن با سخنان سابقه من منافاتی ندارد سبب آسوده گی

نہا دو امر است .

« امر اول » آنکہ این نمرہ از اشخاص در حال غفلتند ، انسان در حال غفلت کارخانہ فکر و عفاش تعطیل است بخود نمیرسد کہ فکر کند ، روی سخنان من با کسانی است کہ صاحب فکر و تعقل باشند نہ بالاشخاص غافل بی فکر کہ از خود بی خودند .

آنہا طرف سخن ما نیستند بلی وقتی کہ بخود آیند مورد سخنان من خواهند بود یعنی وقتی کہ عاقلہ را بکار وادار کنند آنوقت تصدیق عرایض مرا خواهند نمود :

انسان در حال شہوت رانی و فرح شدید یا شواعل زیاد یکوقت میشود کہ زنبور او را میگذرد یا کاردی دست او را میبرد ابدأ نمیفہمد بعد از زمانی باثر خون آلودگی ملتفت میشود کہ دست او بریده شدہ پس در چنین حال غفلتی توجہ بمآل امر خود ندارد تا عیش او ناقص شود ، بلی وقتی کہ بخود آمد و بیدار شد آنوقت است کہ حزن دائم برای او پیدا شود آنوقت است کہ فکر میکند آیا مال امر من بچہ چیز خواهد بود ، آیا من نیست و نابود صرف می شوم ، حراج حیاتم خاموش می شود و از نظر خود و دیگران بکلی فراموش خواہم شد ، در صورتیکہ بطور یقین بر حسب عقیدہ خود خود را معدوم صرف بداید بکمتر تہہ حزن شدیدی برای او تولید شود و بہیچ دوائی نمیتواند خود را معالجہ کند جز عقیدہ پیدا کردن باینکہ - من قائمی نیخواہم شد و امیدواری باینکہ - در آن عالم بقاء من راحت خواہم بود .

« امر دوم » کہ سبب برای استراحت خیال است در اشخاص بی عقیدہ و اینکہ در وحشت و اضطراب نیستند . همانا ارتکا ز بقاء نفس است .

توضیح ایذا مطلب آنکہ انسان گاهی بر حسب عقیدہ چیزی را پستباد

خود قرار داده و بر طبق آن کار میکند صورتاً عقید قلب بر آن کرده لکن اصل ضمیرش بر خلاف آن عقیده است مثلاً بر حسب عقیده منکر مبداء علیم و حکیم است و معتقد است که مبداء اشیاء ماده می شعور است لکن بسا باشد که در شدائد و سختی ها که در فشار واقع میشود مثلاً اگر در دریائی غرق شود یا درنده صحرائی باو حمله کند و مغری نداشته باشد از آن عقیده و بناگذاری قلب که منکر بوده ، من غیر التفات منصرف شود و بر حسب ارتکاز متوجه مبداء چاره ساز دیگر گردد زیرا اضطراب او را بفطرت اولیه توحید سوق می دهد چنانچه قرآن فرموده اذار کبوا فی الفلک دعوا الله مخلصین له الدین و اذا نجیهم الی البر اذاهم

یشر کون و همین است مفاد حدیث شریف حضرت جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام که مردی آمد خدمتش عرض کرد مرا دلالت بر خدا کن که خدا چیست و اهل مجادله بمن سخن بسیار گفته اند و مرا متحیر ساخته اند آنحضرت باو فرمود ای بنده خدا آیا سوار کشتی شدی هرگز گفت بلی فرمود پس آیا کشتی توشکسته در وقتیکه کشتی دیگر نیست که تو را نجات دهد و شناوری نیست که تو را فرا گیرد ؟ گفت بلی فرمود پس آیا در آنوقت قلب تو تعاقب بجیزی داشت که آنچیز قادر است بر نجات تو از آن ورطه ؟ گفت بلی حضرت صادق علیه السلام فرمود فذناک الشئی هو الله پس آنچیز خدا است که قادر است بر نجات تو وقتی که نجات دهنده نیست و براغانه تو وقتی که فریادرسی نیست (صفحه ۱۳ مجلد دوم بحار) آن آیه مبارکه و این روایت شریفه هر دو شاهدند بر اینکه انسان بفطرت خود بر توحید حضرت حق تعالی است و اگر بنای عقیده اش بر نفی صانع چاره ساز باشد و لکن در حال اضطراب چشم دلش سوی او باز است :

خلاصه این مقدمه این شد که توحید حق تعالی ارتکازی و فطری بشر است ، حالاً می خواهم مقصود را بیان کنم که همچنین بقاء نفس

هم ارتکازی و فطری هر انسانی است یعنی بر حسب ارتکاز و وجدان سازج ، انسان خود را فانی محض و نابود صرف نمیداند بلکه همواره خود را باقی می بیند .

اگرچه بر حسب عقیده و بنای خود ، منکر بقای خود است لکن اصل ضمیرش و باطن فؤادش بر خلاف این عقیده است ؛ پس خلاصه مقصود من از امر دوم همین بود که انسان بر حسب فطرت اولیه بمیدان چاره ساز و بقاء نفس خود مفلور است اگر چه بر حسب پیشنهاد خود ، منکر مبداء و معاد باشد لهذا خیال فناء را محل آسایش خود قرار نمیدهد .

مگر وقتی که او را بر حسب عقیده اش ملزم نمایند که تو منکر معادی و خود را باقی نمیدانی و عماقرب نیست صرف و نابود محض خواهی شد . آنوقت است که اضطراب و وحشت برای او دست دهد آنوقت است که خود را بواسطه امر ناگواری اندرناز کند . برادر طبیعی این است آن دو امری که مانع از حال وحشت و اضطراب است برای منکرین مبداء و معاد و اما در حال نسیبه و التفات بمعتقدات خود البته در وحشت و اضطراب زندگانی میکنند استراحت ندارند .

طبیعی - از مجموع بیانات شما معلوم شد که دیانت و عقیده به مبداء و معاد و بحال امید واری زندگی کردن و خود را در تمام عوالم باقی دیدن بهترین و سیماة عیش و استراحت افراد بشر است . ما این سخن را تصدیق مینمائیم ولیکن این گونه عقاید مانع از پیشرفت مقاصد اجتماعی دنیای بشر است .

زیرا که در دنیای امریزه که مردم بیدار و مشغول کار و روز بروز با هم و صنایع در ترقی و تعالی است ، حال خمول و اعتزال و زهد و اعراض از دنیا که تمام این امور لازمه آن عقاید است قهراً انسان را

عقب میاندازد کسانی که عقیده بمبدء و معاد دارند قهراً در امور دنیا
اگر جسارت نشود حال کسالت و تنبلی در آنها تواید میشود و از اداره
کردن دنیا باز میمانند.

و بالاخره عرض میکنم - عضو متدین بواسطه موانع دینی عضو
فاسد است در جامعه ، کاری از او ساخته نمیشود بلکه دیگران را هم
از کار میاندازد .

آنوقت است که ترقی و تعالی نصیب دیگران خواهد شد تروت
وصنعت وقوت وشوکت خاصه دیگران است وصاحبان دیانت بهره ندارند:
لهدا ما دیانت وعقیده بمعادرا برای تشکیلات جامعه مفید نمیدانیم
بلکه مضر میدانیم اگرچه حال امید واری که از لوزم عقیده بمعاد است
برای استراحت عیش افراد مفید باشد و لکن برای تعمیر دنیای
امروزه مضر است :

مسلمان - خیلی عجب است که حال تعبد و تقلید که مورد انتقاد
اهل این عصر است ، عادت جاریه دستور عملی خود آنها شده ، شب
و روز انتقاد میکنند جمعی را که چرا در فکر آزاد نیستند ، چرا از
روی عمی و تقلید و تعبد رفتار دارند ، در عین حال خود منتقدین عصری
مبتلا بهمین بلیه و متعبد بهمین رویه میباشند ، یکوقتی يك نفر بی اطلاع
بأوضاع يك كلمه گفته که (دیانت مانع از ترقی است) آنوقت جمعی
از مقلدین کور کورانده این سخن را نقل مجلس و هایه سیاست مدار
خود قرار داده و از روی جهالت و تقلید این سخن را میگویند و باین
وسیله خود را جزو اشخاص منور الفکر قلمداد مینمایند ؟

برادر طبیعی ، برادر نصرانی ، آقای هیزبان ، بدایید که عن هر
وقت طرفداری از دیانت می نمایم ، مقصودم (دیانت اسلام است فقط)
چون سابقاً هم مشروحاً عرض کردم که دین خدائی امروزه منحصر بدان

اسلام است

پس آنچه را تسلیم و قبول یازد و نکول نموده راجع بآن دیانت مقدسه خواهد بود در اینصورت نقض بسایر دیانات، از مورد سخنان من خارج است.

پس میگوئیم - کدام بلغ است که سخن در عظمت و جامعیت دین اسلام بگوید و عاجز نشود

کدام فیلسوف است که تکلم در رموزات احکام اسلام نماید و خود را قاصر ندیند ولو ان مافی الارض من سجرة اقلام و البحر امداء من بعده

سبعة ابحر ما نغدت کلمات الله کدام قریحه صافیه و نظر حدید است که پی بحقایق اسلام برسد و احکام او را که بهرور دهور و ایام کهنگی ندارد شرح دهد و ما یعلمها الا العالمون چون از کلمات شما مطالبی استفاده شد تاچارم بشرح بعضی از آنها پردازم «اولا» فرمودید - دیانت بهترین وسیله است در استراحت عین افراد.

عرض می کنم لفظ بهترین وسیله اگر در طی کلمات من بوده فقط بعنوان محاشات و نظر بقوائد دنیویه دیانت بوده

و اما اختیار نمودن دیانت به فلفظ برای همین فائده دنیویه اوست؛ بلکه اختیار نمودن دیانت از باب لابدیت عقلیه است و وجوب اخذ بدیانت از احکام فطری عقلی است.

مثلا اگر کسی در دریائی غرق شده مشرف بهلاکت است اگر در عین حال کشتی رسد و ریسمانی بجانب او بیندازند که خود را از غرقاب برهاند، آنگاه برای حسی نجات خورد، ریسمان را گرفته و خود را نجات میدهد؛ که فقط تصور می کند نجات نفس از غرقاب کار خوبی است پس باید خود را نجات دهد فقط همین است داعی او بر گرفتن ریسمان؟

یا آنکه در آنحالی که مشرف بهلاکت است برای استخلاص جان

شیرین بدون تصور هیچ حسن و فایده از باب بیچارگی و لابدیت عقلی و اقتضای فطری ریسمان را می گیرد و خود را مستخلص مینماید بدیهی است که استخلاص نفس فطری او است و محتاج بتالیف صغری و کبری و اثبات حسن ملزم نیست که اگر آن شخص اشعری باشد و منکر حسن و قبح عقلی باشد برای او تردید در استخلاص نفس خود پیدا می شود و در آنحال معطل میدانند؛ حاشا و کلا بلکه اشعری و غیر اشعری بحکم عقل فطری خواهی نخواهی خود را از مهلکه میرهائند زیرا که این حکم اولی فطری است نه مسئله حسن و قبح عقلی چنانکه در محل خود مقرر است :

بلکه این حکم ارتکازی و جبلی حیوانات است که خود را از مهالک میرهائند :

بعد از بیان این مقدمه میگوئیم اختیار کردن دیانت برای هر انسانی از همین قید است ، بعد از آنی که از طریق برهان عقلی و وجدان بر او ثابت شد که عالم را صانعی است علیم و جهان را مدئی است حکیم و اطاعت او بحکم عقل واجب آمد و مخالفتش حرام ، حاره ندارد جز اختیار دیانت :

عیناً مثل آن غریق است که خلاصی خود را از امواج متراکمه منحصر میداند بگرفتن ریسمان همچنین است کسیکه در دریای اوهام و خرافات غریق باشد و جز امواج حیرت و ضلالت چیزی مشاهده نکند بکمر تبه عقل او را هدایت کند بگرفتن عروة الوثقی دیانت (یعنی اسلام) چاره ندارد جز تمسک بآن و استخلاص خود .

« قوله تعالی « لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی فمن یکفر

بالتطوع و یؤمن بالله فعد استمساک بالعروة الوثقی لا انفصام لها و الله

سمیع علیم پس نتیجه این شد که اختیار دیانت برای فوآئد دنیویه و استفادات

شخصیه یا تنظیمات نوعیه یا حفظ جامعه و بقاء قومیت نخواهد بود :

بلکه تمام اینها از لوازم دیانت است در حیات دنیائی ربطی بحقیقت

دیانت ندارد :

و از این بیان معلوم شد که جمعی از ظاهر بینان شمس حقیقت دیانت

را طالع ندیده و استشمام رایحه روح افزای آن ننموده فقط برای مقاصد

سیاست دنیوی طرفداری از دیانت دارند بخطا رفته اند (گوهری طفلی

بقرص نان دهد) از جان پاک و روح تابناک چشم پوشیده و خود را

بآب و خاک مشغول نموده یوسف مصری را بدراهم بخش فروخته این

تجارت را جز خسارت نتیجه نخواهد بود .

بلی یا قطع نظر از آن مقصد اسنی و مرتبه عالیای روح دیانت، فوآئدی

هم در دنیا بواسطه دیانت عاید می شود از قبیل حفظ جامعه و تنظیمات

نوعیه و استراحت عیش که بامیدواری منوط است و غیر آن از فوآئد

ولکن همه آنها مطلوب بالعرض است و مطلوب بالذات فقط خود دیانت

است : « ثانیاً » فرمودید (دیانت مانع از ترقی و تعالی است عضو متدین

بواسطه موانع دبتیه عضو فاسد است در جامعه زیرا که حال زهد و اعتزال

تسلی می آورد و برای تعمیر دنیای امروزه مضر است) عرض می کنم

تمام این خیالات و مقالات فاسد و بی اصل است زیرا که بازگشت

کلمات شما باینکه دیانت مانع ترقی است و عضو متدین عضو فاسد است،

بسنه زهد است .

وماه عنای زهد را شرح می دهیم تا آشنای شما واضح شود .

بدانید که زهد در دیانت الهیه یعنی شریعت مقدسه اسلام عبارت است

از عدم حرص و طمع بزخارف دنیوی، و جمع نمودن اموال و اعتبارات

دنیا و این صفت از صفات انفرادی است نه اجتماعی یعنی اگر کسی

دنیا بناو اقبال نماید و او تنزیهاً و تقدیماً اعراض از زخارف دنیا نماید و
و امور دنییه را بر امور دنیاوییه مقدم بدارد یعنی در موقع بدل بدل کند
دیگران از برادران اسلامی را بر خود مقدم بدارد و دارائی خود را بر آنها
ایثار کند زاهد خواهد بود.

چنانکه امیر الزاهد بن علی بن ابیطالب علیه السلام شیوه مستمره اش
چنین بود و این آیه مبارکه در باره آن حضرت نازل شد و قتیکه طعام خود
و عیالات خود را بفقرا داد « قوله تعالی » و یؤثرون علی انفسهم ولو کان
بهم خصاصة و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون زهد آن است

که انسان شحیح و بخیل نباشد پرهیز از شح و بخل را حقیقتاً در آیه
شریفه موجب صلاح و فلاح و رستگاری قرار داده.

چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام دیناری استقراض نموده برای
عیال و اولاد خود که گرسنه بودند در اثنای راه مقدار این اسود کنندی را
ملاقات فرموده که در حرّ شمس و گرمی هوا برای طلب روزی از خانه
بیرون آمده بود با کمال اصرار دینار را باو داده و او و عیال او را بر خود
و عیال خود ایثار و اخینار فرمود.

این است معنی زهد در دینت اسلام و این معنی منافات ندارد که
در موقع جهاد با کفار و مملکت گیری و تحصیل غنایم دار الحرب
با کمال جدیت اقدام نمایند زیرا که زهد صفت انفرادی است نه
دستور اجتماعی یعنی باهمین حال که همه قسم جهاد میکنند و غنایم بدست
میاورند مع ذلك بدل و اتفاق هم میکنند و ذخیره برای خود نمی نمایند.

چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام در شمشیر زدن و غلبه بر خصم
و قلع و قمع دشمنان دین و روحیات اسلامی کبش الکعبه قشون
اسلام بود در جهاد با کفار و اعلائی کلمه اسلام و ترقی و تعالی جامعه
مسلمین سپه سالار بوده و تمام غنایم برکت شمشیر او عاید مسلمین

گردیده با وجود این برای قوت خود و اعاشه عیال خود اکتساب مینمود
و غنائیم را صرف در جامعه فقرا میفرمود هیچگاه خود را کل بر دیگری
ندهوده تسامح و تکاسل در اطراف او راه نداشته ، در دیوان منسوب بآن
حضرت است که میفرماید :

اجهد ولا تکسل ولانک غافل فد امة العقبی امن بتکاسل

پس زهد در دنیا ملازم با کسالت و تنبلی نیست بلکه با نهایت جدیت
در مقام عمل و هنگام جهاد چنان عزم ثابت داشتند که رئیس آنها حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام که قول و فعلش برای امام مسلمین حجت است
در غزوه احد هفتاد یا نود زخم بردنش وارد شده ، ذره تسامح و تکاسل
در عزمش بهم نرسید بدنش در مقام جدیت عمل بر از وصله میشد و در
مقام زهد آن بدن وصله دار را براهن وصله دار می پوشانید با چنین قوت
قلب و بیات عزم ، رأفت و رقت قلش با اطفال بی پدر و زنان بی شوهر
ضرب المثل بوده :

روز روشن خواحده هر شیر مرد شام نازی خادم هر پیر زن
این است معنی زهد که مجامع با جدیت است بلکه زهد مسلمین
ملازم با فداکاری بوده در راه دین نه سستی و کسالت و تنبلی زیرا که
کمال زهد آنها این بوده که از مال و جان هر دو میگذشتند در راه دین .
قرآن مجید جناحه دستورالعمل زهد در آیات کثیره برای آنها
همین فرموده همچنین در عین حال دستورالعمل جدیت در مقام عمل هم
رای آنها معین فرموده آنوقت در خود قرآن موقعی هر يك را بیان
رموده « قوله تعالی » اشداء علی الکفار رحماء بینهم

پس کسانی که آیات زهد را در قرآن خوانده بودند این آیه
ببار که را هم خوانده بودند که میفرماید « قوله تعالی » واعدوا لهم
بلا استطعتم من قوة ومن رباط الخیل برهمن به عدوان وعدوکم ابتدا در

عین حال که زاهد بودند؛ برای دفاع کفار تهیه قوای دفاعیه مینمودند که جواب گوئی آنها را نمایند؛ نمیگفتند که پیغمبر و قرآن فقط ما را امر بزهد فرموده‌اند و تهیه و استعداد قوه در مقابل کفر منافی با زهد است زیرا که این آیات را علی رؤس الاشهاد می خواندند و بمضامین آنها عمل می نمودند

پس برادر طبیعی، این گمان شما که دیانت مانع ترقی است مثل بعضی از سفله که خود را منور الفکر معرفی می کنند و این سخن را بطور انتقاد اظهار میدارند، گمانی است باطل بلکه زهد و تقوی از علل ترقی و تعالی است نه آنکه مانع ترقیات باشد:

« ثالثاً » فرمودید که (دیانت مانع از ترقیات علوم و صنایع است)
عجب است! آیا کدام دستور دیناتی ما را نهی از تحصیل علوم و صنایع کرده؟ « اما تحصیل علوم » دیانت مقدسه اسلام اول دایره معارفی است در تمام دنیا که بشر را بتحصیل علوم و معارف و ادار نموده و طلب علم را فریضة ذمه هر مسلم و مسلمان قرار داده « طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمان » وقت برای تحصیل علم معین فرموده بلکه از مهت تا لحد طلب علم را درخواست فرموده « اطلبوا العلم من المهدالی اللمحد

علاوه بر آنها قرآن مجید اولین معلم بشر است در علم مبدء و معاد و معارف الهیه، و علم فقه که تمام وظایف مقرره بشر را بقانون مقدس خود منظم فرموده، و علوم معاشرت و اخلاق، که اخلاق اجتماعی و اخلاق انفرادی بشر را بتعلیمات خود تهذیب فرموده، و علوم سیاست مدن که مدنیة اجتماع بشر را تأمین فرموده در این مقام سخن بسیار است و مجال نیست *

وقت تنگ است و فضای ابن کلام ننگ می آید بر او عمر دوام
علاوه بر همه این خصوصیات، قرآن مجید در مقام تحصیلی علوم

از پیروی ظن و تخمین و تقلید آباء نهی فرموده و همواره امر بتفکر و تعقل و تدبیر فرموده و مدارشرافت هر انسانی را بعلم معین فرموده « قوله تعالی »
هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون تعلم و تعالیم را دستور العمل
مسلمین قرار داده « قوله تعالی » لیتقوهوا فی الدین و لیتذروا قومهم اذا
رجعوا الیهم پس در قسمت علوم ، دیانت اسلام اولین مؤسسه بزرگ عالم
است که اگر معارف او از بین برداشته شود چیزی از معارف در عالم
باقی نخواهد ماند « و اما در تحصیل صنایع » بدانید که تعمیر دنیای امروزه
بدو قسم صنایع است یکی قسمت فلاحت و زراعت و تجارت و کسب است
و دیگری قسمت اداره کردن امور بشر بصنایعی که امروزه متداول شده
بتوسط قواییکه در این قرون اخیره اکتشاف نموده اند که رافع احتیاجات
بشر است .

اسلام بیسبب و بوجیه مانع از این صنایع نیست بلکه بهر دو قسم امر
فرموده « اما قسمت فلاحت و زراعت و تجارت و کسب » در منقول از کتاب
کافی است که سؤال کرد مردی از حضرت صادق علیه السلام « قال له جعلت
فداک اسمع قوماً یقولون ان الزراعة مکروهة فقال له ازرعوا و اغرسوا
فلا والله ما عمل الناس عملاً احل ولا اطیب منه » حاصل مضمون روایت
آنکه راوی گفت که بعضی میگویند زراعت کراهت دارد حضرت فرمود
زراعت کنید و غرس شجر نمائید بخدا قسم که عمل نکردند مردم عملی
حلال تر و پاکیزه تر از زراعت و غرس اشجار

در وسائل است که حضرت صادق علیه السلام فرمود « الکیمیاء -
الاکبر الزراعة » یعنی کیمیا ی بزرگ زراعت است .

قوله تعالی « و لاتأکلوا اموالکم بینکم بالباطل الا ان تكون تجارة

عبر نراض » امر بتجارت فرموده .

بیشبر صلی الله علیه و آله فرمود افضل الاعمال ان تکسب الحلال

جای دیگر فرماید الکاسب حبیب الله جای دیگر فرماید الکاد علی عیاله کالمجاهد فی سبیل الله اسلام نهی صریح فرموده از تکدی و سؤال (شهادت) سائل را در امور قبول ننموده و رد کرده (حضرت صادق به محمد بن مسلم طحان که از بزرگان فقهاء اصحاب آنحضرت بوده فرمود (تواضع کن) آمد یکوفه طبق خرمائی در نزد خود نهاد مشغول خرما فروشی شد عشیره اش ممانعت کردند قبول نکرد تا طبق خرما را فروخت بعد شغل آسیا بانی برای او معین نمودند از این سبب ملقب به طحان شد.

از باب نمونه بهمین روایات قناعت مینمائیم تا بدانید که اسلام، کسب و تجارت و زراعت را با کمال جدیت امر فرموده «واما صنایعی که امروز محل حاجت عموم است و دنیای امروزه محتاج بآن صنایع است» برادر طبیعی، در کدام قانون از قوانین مقدسه اسلام نهی از آن صنایع شده؛ خصوصاً در صنایعی که موجب رفع احتیاج مسلمین است از کفار که بتوسط آنها استغنائی نام برای مسلمین حاصل شود بر قوه و شوکت آنها بیفزاید در کدام آیه و روایت نهی از آن شده؛ بلکه میتوان بآیه مبارکه واعدوا لهم ما استطعتم من قوه استدلال نمود بر وجوب هر صنعت و عملی که مسلمین را در مقابل کفار صاحب قدرت و توانائی کند و سبب غلبه آنها بر کفار گردد و بتوسط آن حفظ حوزه اسلامیه بشود و رافع احتیاجات مسلمین از کفار باشد پس کلیه علوم و صنایع امروزه که متضمن فعل حرام نباشد، میتوان آیه مبارکه را دلیل و حجت آن دانست بنحو وجوب کفائی زیرا که مفرماید مهنا کنید در مقابل کفار آنچه را که بتوانید از قوه (لفظ قوه) فرموده که شامل همه قسم نپیه و تدارکات باشد در قتال دشمنان دین که موجب ترهیب و تخویف آنها گردد

پس چگونه شریعت مقدسه اسلام را مانع ترقی بدانیم بلکه

عین ترقی است التزام بنوامیس و احکام آن

آیا در کدام قانون اسلامی است که مسلمین باید گدای در خانه
گزار باشند در تمام امور معاش خود، و در نگهداری ممالک اسلامی
محتاج بکفار باشند؟

در کدام دستور اسلامی است که مسلم باید از سوزن جامه‌دوزی
تا آخرین وسائل رزق و روزی دلال صنایع کفار باشد و از خود هیچ
صنعتی نداشته باشند.

حالا و کار بلکه آنچه از دستورات بما رسیده برعکس است که
باید آنها به مسلمین محتاج باشند در تمام امور دینی و دنیوی بلکه از مواد
و محابه با آنها منع اکید ردع شدید فرموده « قوله تعالی » لاتخذوا

اعدوی و عدوکم اولیاء تا قورق الیهیم بالموده و قد کفر وا بما جاءکم من الحق

جای دیگر فرماید لاتجد قوماً یؤمنون بالله و الیوم الاخر یوادون من

حاد الله و رسوله و اولو کالوا آباءهم جای دیگر فرماید و من یتولیم منکم

فانه منهم این است دستورات اسلامی بدیهی است که مادامیکه مسلمین در

صنایع مستغنی از کفار نباشند بلکه محتاج بآنها باشند نمیتوانند باین

دستورات عمل کنند « مخفی نماند » که آیات مذکور « از دوستی و مرابطه

قلبی و رکون بکفار منع فرموده و این مطلب منافات ندارد با حسن

اخلاق مسلم در معاشرت با آنها بر حسب ظاهر و بروز اخلاق حسنه

که موجب تألیف قلوب آنها گردد یعنی مسلم با کمال استغنی از کفار،

بصدف گفتار و کردار و اخلاق جمیله با آنها ملاقات نماید که قلوب آنها

بتعلیمات اسلامی متمایل شود چنانکه قرآن مجید بهمین نظر یکی از

مصارف زکوة را کفار قرار داده میفرماید و المؤلفه قلوبهم و حسن سلوک

حضرت پیغمبر و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در آثار و اخبار

شاهد همین مقصود است بلکه در آیه شریفه دیگر تصریح شده بحسن

سلوك با کفار در صورتیکه در امور دین مزاحمتی با مسلمین نداشته باشند.
 « قوله تعالى » لا ينهیکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین ولم ینخرجوکم

من دینارکم ان تروهم و تقسطوا الیهم ان الله یحب المقسطین یعنی خدا

نهی نکرده شما را از کفاریکه با شما جنک ندارند در امر دین و شما را
 از بلاد آن خارج ننمودند که با آنها نیکوئی نمائید و بعد از رفتار کنید، خدا
 دوست دارد کسانی را که بعد از رفتار کنند.

از این آیه مبارکه و آیات ناهیه سابقه معلوم می شود که نهی از
 دوستی با کفار و مرابطه با آنها در صورتی است که بنای عداوت و استیلا
 بر مسلمین داشته باشند و در غیر این صورت اظهار نیکوئی و احسان با آنها
 مانعی ندارد بلکه محبوب حضرتعالی است.

(لفظ قسط) می فهماند که باید بطور عدالت با آنها رفتار نمود که

عدالت و حسن سلوک و اخلاق فاضله قلوب آنها متوجه باسلام شود.

در تفسیر صافی شأن نزول این آیه را چنین روایت کرده که (فتیله
 بنت عبدالعزی) در حالیکه مشرک بود هدایائی برای دخترش اسماء
 بنت ابی بکر آورد، اسماء آن هدایا را از مادر خول قبول نکرد و مادر را
 اجازه دخول نداد آن وقت آیه شریفه بطور حکم عمومی و کب-رای
 کلی نازل شد که نهی در چه صورت است و برّ و احسان در چه صورت
 بلکه بخوبی تصدیق میشود که ینک قسمت از معامله متقابله با مال
 متوجه که امروزه بین هر دو دواتی قرار داد شده، از این دستور آسمانی
 اتخاذ شده

پس نتیجه سخنان ما این شد که دیانت برای ترقیات علوم و صنایعیکه
 امروزه مسلمین در حفظ بقای خود و حوزه اسلامیة محتاج بآن
 علوم و صنایعندقیو بشرین عامل و بزرگترین وسائل است پس ما بصورتی
 و ندای روح افزا می گزینیم در حالتیکه عاقله بهترین رهبر ما است و

برهان بهترین باور .

بیانگ چنگ بگوئیم بس حکایتها که از زلفتن آن دیک سینه عیزد جوش
 اسلام آن یگانه دینی است که کمال هر انسانی الی آخر الدهر به
 پیروی او است اسلام آن آئین مهذب است که محتاج باصلاح مصالحین و
 تهذیب مهذبین نیست اسلام غایت کمال بشر است ، اسلام آخرین
 نسخه دستور حق است برای عامه بشر الی انقراض الدهر ، اسلام
 خاتمه ادیان است و تاج سر زمان که در وقت ترقی علوم و صنایع
 انوارش ساطع و لامع است ، اسلام دینی است که علوم و صنایع امروزه
 کارکنان و خدام اویند در حالتیکه یکعده از صاحبان آن علوم
 از وی بی خبرند ، اسلام طریقه ایست که دشمنانش من غیر استشعار مروج
 مبنای او هستند .

تمام قواعد عصریه و جمیع قوانین متقنه امروزه که از افکار
 ایکار فیلسوفان ظهور یافته ، قطره ایست از بحر و شعاعی است از شمس
 حقیقت اسلام :

پس ای برادر طبیعی ، عضو متدین بدیانت اسلام ، عضو مصاح
 است نه عضو فاسد بلکه قضیه بر عکس است عضو غیر متدین در جامعه
 بشر عضو فاسد و مفسد است چنانچه تاریخ در جمیع امم و اجتماعات عالم
 فساد اخلاق و اختلاط بشر را منتهی باعضاء فاسده دهرین و بی عقیدگان
 نشان می دهد .

رجوع بنوارین بمالك و امم نمائید تا شواهد عرایض معلوم گردد
 برادر طبیعی ، من از شما تقاضا دارم که در کلیه مطالب و چندان خود را
 دلیل و رهبر قرار دهید و تقلید بعضی از جوانان مسور الفکر عصره
 نفرمائید ، بنظر دقت و تأمل در احکام و قوانین مقدسه دیانت اسلام بنگرید
 اگر انتقادی دارید از راه حقیقت جوئی باشد نه از طریق تنه تقنید و باوه گوئی

اگر بنظر انصاف ختالی از اعتساف در مناهج اسلام نظر افکنید البته عرایض گذشته را تصدیق خواهید فرمود و چنانچه رفع شبهه یا توضیحی لازم شود باین ذره بی مقدار مراجعه فرمائید امید است نتیجه داشته باشد و رفع شبهه شود.

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه از سختم پند گیر خواه ملال

(نگارنده میگوید)

چون سخن مسلمان باین مقام رسید . هزبان بساعت نگاه کرده دید وقت تنگ شده یاسی از شب گذشته و موقع استراحت است گفت آقایان خوب است استراحت نمائید مسافران از جا برخواسته متوجه بستر استراحت شده بخواب رفتند .

قام نگارنده هم در اینوقت موقع را غنیمت شمرده مهبیای استراحت شد نگارنده او را از دست نگذاشت گفت اگر چه شرح مکالمات مسافرین بانجام رسید و آنها بخواب رفتند ولی تا موقعی که آنها بیدار شوند ، دو نفر خفته دیگر که سالها است در خوابند باید بیدار نمود یکی را بلفظ « تنبیه » باید بیدار کرد و دیگری را بلفظ « ایقاظ » در اینموقع قام شروع کرد بنوشتن نوشت .

« تنبیه » روی این سخن ما با بعضی از جوانان ایرانی نزاد است که سالها نیاکان و آباء آنها در مهد امن و امان مملکت ایران آرمیده ، بداند . که مایه شرافت و بزرگی آنها در میان دول و ملل عالم بعلم و اخلاق و هنرمندی است و بدنی است که امروزه اگر بکنفران شماها بخواهد در مقابل بکنفران اروپائی عرض اندام کند چیزی که مایه شرافت و آبرومندی اوست همانا اسلامیت او خواهد بود نه چیز دیگر زیرا که آنچه غیر از علم و اخلاق اسلامی دارد دیگران بر او فایزند بلکه

آنچه دارد از آنها اتخاذ شده و آنچه از اروپائیان اخذ نکرده و از خود اوست فقط و فقط تعالیم اسلامی است پس باید با اسلام بر تمام عالم افتخار نماید، باید اسلام را بزرگترین وسیله پیشرفت مقاصد عالیة خود قرار دهد :

بزرگی اسلام، امروزه در نزد فیلسوفان ملل مختلفه چنان جلوه گر است که در کتب و مجلات خود در تمجید آن بی اختیارند بخوانید مؤلفات (جرجی زیدان) رابه بینید راجع بتمدن اسلام چگونه قلم فرسائی نموده در عظمت اسلام چگونه سخن گفته :

(دکتر شبلی شمیل) شارح مقاله دارون که دشمن بزرگ عالم دیانت است در قصیده خود راجع بعظمت حضرت محمد صلی الله علیه وآله می گوید :

انی و ان اک قد کفرت بدینه	هل اکفرن بمحکم الايات
نعم المدبر و الحکیم و انه	رب الفصاحة مصطفی الکلمات
رجل العجی رجل السیاسة والهدی	بعالی حایف النصرفی الغارات
ببلاغة القرآن قد خلب النهی	وبسیقه انحی علی الیهامات

حقیقة این اشعار از مثل دکتر شبلی شمیل شکفت اوراست پس ای هموطنان من، در صورتیکه دشمنان اسلام از فضایل او نتوانند خود داری کنند سزاوار است که دوستان او اسلام را اولین مانع افتخار خود قرار دهند و خود را با اسلام معرفی نمایند

این مقدمه برای این بود که بعضی از هموطنان من که خود را بنور علم و دانش معرفی می کنند و در بعضی از مواقع لساناً یا قلاماً فقط برای سیاست بافی و اظهار کمالات و همی تعریض به بعضی از اصول یا فروع دین مقدس اسلام دارند، حفظ آداب نمایند و باین تعریضات بیگانه و بیعلمی خود را بدوستان و دشمنان خود معرفی نکنند بدیهی است که ذکر مداحی

فلان دکتر یا فلان مسیو یا فلان پرفسور فقط برای جلوه‌گری در چشمهای خیره و اذهان تیره بعضی از بیخردان است و الاساحت اسلام مقدس‌تر از آن است که این‌گونه اشخاص مدّاحان او باشند :

این انتقادات انتقاد از خود آنها است نه از اسلام این‌گردد و خاك چشمه خورشید درخشان اسلام را تیره نکند بلکه چشم بدبین خفاش نظر را کور کند و او را از شرافت و اصالت مهجور گرداند ؛

از همه محروم تر خفاش بود کو عدوی آفتاب فاش بود

«ماكانت ضوضائهم الا كنداء بعوضة في العراء» تیشه بریشه خود زنند و از بی‌شرفی اندیشه نکنند اعتبارات دنیای و همی آنها را از سواطع انوار مقدسه اسلام محروم نموده وهستی آنها را در قبال متمدنین عالم نیست و نایود میسازد خیر ندارند که ریشه های شجره طیبه اسلام عما قرب از ممالك غرب نشوونما خواهد نمود و نیز اعظمش از آنجا طالع خواهد شد در آنحال اظهار اسلامیت بحال متمدنین نفع نبخشد

لا ینفع نفساً ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیراً
برادران اسلامی من ؛ خدا در قرآن فرموده خالق الانسان ضعیفا انسان در بدو خلقتش ضعیف است تدریجاً بسبب اعمال قوه عاقله قوی میشود چنانچه بر هر صاحب قوه در این عالم فایز میشود لکن اگر از تقویت عاقله صرف نظر کند و بتقویت و همیه بکوشد ضعف و تعجزش بیشتر از بیشتر میشود.
گمان میکند که بواسطه قسمت مختصری از علوم ریاضی یا علوم طبیعی فیزیک یا شیمی که آموخته هر مطلق را باید بتوسط همان علوم بفهمد ؛ از روی همین منی میخواند این قسم از علوم را نردبان معرفت مبدء و مواد و حقایق اصول و فروع دینان قرار دهد و چون می بیند که نمیرسد بآن حقایق ؛ زیرا که هر مقصود و مطلوبی طریق شناسائی او هم چیز نیست بلکه طریق خاص و راه مخصوص دارد

علوم ریاضی یا طبیعی برای همه کس راهنمایی بمقصود مافوق الطبیعه نیست چنانکه فیزیک راهنمای بمعلومات طبی نیست و علم شیمی راهنمای بمعلومات هندسی نیست و هیچیک از آنها راهنمای بمعلومات جبر و مقابله نیستند لهذا طیب و دکتر حق ایراد بمهندس ندارد زیرا که در معلومات او جاهل است اگر چه در طب اول ماهر باشد و همچنین برعکس مهندس حق ایراد بطیب ندارد .

نیشتر آلت فصد است نه حفر معادن ، کلنک آلت حفر زمین است نه عملیات فصد و جراحی

بهمین بیان میگوئیم ، ریاضیات و طبیعیات برای هر کسی مقدمه معرفت مبده و معاد و حقایق روح مقدس دیانت نخواهد بود در اینموقع باید اعتراف بعجز و جهل وعدم خدرویت خود کند و مقدمات وصول بآن حقایق را تحصیل نماید لکن تن زیر بار نمیدهد و نفس سرکشی میکند ؛ زیرا که خود را اهل علم واطلاع گمان کرده ، آنوقت است که تیشه انکار برداشته بریشه شجره طیبه اسلام میزند و نمیداند که قصور در بینش او است نه در نورانیت دیانت و شمس حقیقت اسلام ، ضعف چشم ، مانع از دیدن خورشید است نه آنکه خورشید در نور خود قصور داشته باشد :

در روی این زمینه سخن بسیار است اگر مسافران ما از خواب بیدار شوند در مجاد دیگر گفته خواهد شد و در این مقام اکتفا بهمین مقدار نموده و خود را برای ایقاظ و بیداری خفته دیگر میباید بینمائیم اگر چه در این موقع باید گفت (خفته را خفته کی کند بیدار)

(ایناظ)

روی این سخن ما با هممقناران خود طراز علوم دینیة یا حجاب دین ، نفس اسلام است .

بر ارباب بصیرت و دانش و صاحبان علم و بینش پوشیده نیست که ذاتی امکان احتیاج است ممکن محتاج است و محتاج الیه حقیقی همانا ذات مقدس حضرت واجب است فقط .

در قضاء حوائج بشر حضرت قاضی الحاجات دو طریقه قرار داده یکی طریقی است که حضرت حق بتوسط کارکنان فیسی خود رفع حوائج میفرمایند .

جمع امور کونیة تکوینیة از قبیل تابش آفتاب و آمدن باران و وزیدن باد و روئیدن گیاه و تربیت معادن و نبات و حیوان و تناسب اجزای عالم ناسوت و مادیات با یکدیگر که هر یک برای حاجت روائی دیگری تهیه و تألیف شده و تمام آنها از قدرت بشر خارج است و بمشیت حضرت حق سبحانه و تعالی اداره میشود ، از قسم اول و طریقه اولی است .

أبرو بادو مه و خورشیدو فلک در کارند

تا نو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

« طریقه ثانیه » آنست که حضرت واجب الوجود بتوسط بنی نوع بشر قضاء حوائج آنها را فرماید جامع این قسم ، امور است که در نعمت قدرت بشر باشد لهذا جمیع افراد بشر را محتاج بیکدیگر قرار داده و معاون بیکدیگرند بر حسب صورت و اما بر حسب معنی ذات مقدس خودش رافع احتیاجات است

مثلاً نهار را محتاج بخیاط و هر دو را محتاج ببناء و هر سه را محتاج باهل فلاح و هر چهار را محتاج بحداد و همه را بخود محتاج قرار داده .

« و طریقه ثانیه بر دو قسم است » زیرا که انسان مرکب از روح و جسم است و بواسطه هر یک از دو جزء خود محتاج است بس احتیاج

انسان به بنی نوع خود یا راجع بجنبه جسمیه او است چنانچه ذکر شد در امثله که تمام آن حوائج جسمیه بدنیه است و یا راجع بجنبه روحیه اوست مثل حاجت متعلم بمعلم در تمام علوم و صنایع و بدیهی است که شرافت هر علمی بشرافت موضوع و فایده آن علم است هرگز طیب حیوانات مقام طیب انسانرا حائز نیست و هرگز طیب جسم مقام و درجه طیب روح را نخواهد داشت :

پس از این مقدمه واضح شد که بزرگترین مرتبه بشر مقام تربیت ارواح است و تربیت روح همان تعلم علوم و صنایع است و علوم بر حسب نوآند مختلفند ؛ علمی که فایده آن موقتی باشد مورد قیاس نتواند بود اعلمی که فوآند آن ابدی است :

پس نتیجه این نتیجه آن شد که بزرگترین مقام و رتبه بشر همانا مقام تربیت ارواح است بتربیت و تعلیمی که فائده آن فنا پذیر نباشد . بقنای بدن فانی نگردد بلکه همواره ثابت و باقی باشد :

برای اهمیت این مقام شامخ و رتبه منیع حضرت حق سبحانه تعالی يك دائره بزرگی تأسیس و اداره فرموده از ابتدای خلفت شر و آن دائره تربیت ارواح است کارکنان او انبیاء نظام صلوات الله علیهم اجمعین بوده اند و بعد از آنها اوصیاء آنها و چنانچه خلق را دست بسی بآنها نباشد خلفای اوصیاء مرجع و ملاذ خلفند در تربیت ارواح بعلم و عمل و خلفای اوصیاء علمای دین هستند .

پس علمای دین از اعضای دائره الهیه که برای تربیت ارواح تشکیل داده ، میباشند .

تمام مردم در تکامل و ترفیات علمی و عملی خود محتاج بآنها هستند . مثل حاجت مردم در سایر امور معیشت و زندگی بیکدیگر .

پس اگر عالمی بپسندد مردم محتاج بعلم او هستند و مسامحه و تکامل

نماید یا مضایقه و تکاهل و رزد ، بدتر است از شخص محقر که احتکار
طعام نموده باشد درسال مجاعه درحالتی که خلق از گرسنگی تلف شوند
و او مضایقه ازبیع و بذل نماید زیرا که آن طعام روح است ، نتیجه اش
بقاء ابدی است درعیش مؤبد و این طعام جسم است ، نتیجه اش بقاء چند
روزه عمر است :

در حدیث است که اگر عالمی کتمان علم نماید خدا لجامی از آتش
بردهان او زند .

در احتجاج طبرسی است از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
از حضرت صادق علیه السلام که فرمود « علماء شیعتنا مرابطون فی الثغر
الذی یلی ابلیس و عقاریته یضعونه عن الخروج علی ضعفاء شیعتنا عن ان
یتسلط علیهم ابلیس و شیعتہ النواصب الا فمن انتصب لذلك من شیعتنا کان
افضل ممن جاهد الروم و التترک و الخزر الف الف مره لانه یدفع عن ادیان
محبینا و ذلك یدفع عن ابدانهم » مقام عالم مدافع را افضل از مجاهد با کفار
قرار داده اند و تعلیل فرموده اند که عالم دفاع میکند از دین ، که نتیجه اش
حیات ابدی روحانی است و مجاهد ، دفاع میکند از بدن ، که نتیجه اش
حیات جسمی دنیوی است .

در تحریر علامه حلی قدس سره است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرموده « اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه فمن لم یفعل
فعلیه لعنة الله » این است دستوری که از طرف بزرگان دین مقدس
اسلام بما رسیده .

یکزمانی مقتضی بود که اهل علم بواسطه صلاح حال افراد مسلمانها
و اطمینان از حملات دشمنان در مهل آسوده گی آرمیده باشند در آنوقت
تکلیف آنها منحصر بود به بیان احکام و فصل خصومت و اقامه جمعه
و جماعت ؛ لکن امروزه که دسایس مبلغین منتهی قلوب ضعیفه را

متزلزل میسازد، گاهی مردم را دعوت بنصرانیت مینمایند گاهی جوانان بی سواد خام را بمقالات مادیین متمایل میگرددانند گاهی انتقادات عوام فریبی نسبت بنوامیس مقدسه اسلام دارند، در همچو موقعی تکالیف علاوه بشما متوجه میشود. ای طلاب علوم دینیہ - ای حماة حوزه اسلامیه - ای اعضای دایرة الیپه - ای حاملین لواء دین - ای مروجین شریعت خاتم النبیین، امروز تکلیف شما سکوت نیست امروز شغل منحصر بنماز جماعت نیست بلکه علاوه بر تکلیف سابقه، بزرگترین وظیفه این است که خود را با کمال جدوجهد مهیا فرمائید برای دفاع از حوزه اسلامیه به یگان حقایق دینیہ و نشر احکام شریعت محمدیه صلی الله علیه وآله و جواب گوئی شبهات دشمنان دین و هتدم ساختن تاسیسات معاندین امروز هنگام خواب نیست هنگام خواب است امروز شمشیر شما قلم است و سنان شما لسان امروز باید جهاد علمی فی سبیل الله نمائید بمقتضای روایت حضرت عسگری علیه السلام ضعفای شیعه را از چنگال دشمن برهانید و از ادیان آنها دفاع فرمائید امروز که بدعت در نفوس مسلمین کارگر است اگر اظهار علم نکنید از رحمت حق دور خواهید بود. قوای دفاعیه که اسلام از هزار و سیصد و چهل و نه سال قبل برای شما تهیه کرده و ذخیره فرموده امروز جواب تمام جهازات جنگی و اتومبیل های زره پوش و تحت البحری ها و آیروپلانیای جنگی را میدهد و بر همه فایق است:

آن قوای دفاعیه را در قرآن مجید معرفی فرموده « قوله تعالی »
 قد جاءکم برهان من ربکم آن قوه برهان است مصداق آن برهان کتاب آسمانی شما است - اصول و فروع دین اسلام است این قوه ایست که تسخیر آب و خاک ممالک عالم می کند یعنی وقتی که قلوب و افئده هرمانی را این قوه تسخیر نماید همه چیز در فرمان شما خواهد آمد.

پس قوه برهان که مسخر قلوب است از دست ندهید بدستور قرآن مجید با طبقات مردم تکلم نمائید بحکمت برای اهل برهان و خواص آن مردم بموعظه حسنه برای اوساط مردم که بخطایببات اکتفاکنند و استعداد برهان نداشته باشند بجدل برای اهل مجادله که نه استعداد برهان دارند و نه بخطایبه قاعدند ولکن جدل بطور احسن باشد که موجب لجاج و عناد نگردد .

بحمد الله احکام فقه را بر حسب موازین علمی و طریقه مسقیمه اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم استنباط فرموده‌اید و بتعلیم و تعلم آن اشتغال دارید :

خوب است یکمقدار هم عطف توجه باصول حقایق اسلامی فرمائید یعنی تعلیم و تعلم تبلیغات مذهبی را هم رسمیت بدهید که در نتیجه جلوگیری از تبلیغات اجانب و نگهداری نفوس مسلمین از هلاکت ابدی فرموده باشید :

البتة احتجاجات قرآن مجید و مناظرات رسولخدا صلی الله علیه و آله با فرق مختلفه یهود و نصاری و دهریین و مناظرات امر المؤمنین علیه السلام و مناظرات حضرت باقر العلوم و حضرت ثامن الائمه علیهم السلام در مجلس مأمون عباسی با (هر بند) گبر و راس الجالوت یهودی و جنابلق نصرانی و مناظرات اصحاب ائمه دین با مخالفین و قضایای جناب هشام بن الحکم و احترامات حضرت صادق علیه السلام او را در مجلس خود و سایر آثار و روایات در این باب ، بنظر مبارک شما رسیده و میدانید که این قسم از علوم ائمه دین اختصاص بزمان معینی نداشته و مخصوص باشخاص معینی نبوده پس سزاوار است در این زمان که مردم نهایت احتیاج بآن علوم را دارند از نشر آن مضایقه نفرمائید .

در خاتمه بساحت مقدسه حضرتان حجج اسلام هد ظلمهم العالی

عرضه میدارم که اولاد روحانی خود طلاب علوم دینیہ را علاوه بر علم شریف فقہ ؛ علم مناظرہ و تبلیغات تعلیم دهند و آنها را باخلاق اسلامی تربیت فرمایند تا در نتیجہ مصداق کریمہ « من احیی نفسا کانما احیی الناس جمیعاً » واقع شوند .

ای حجج اسلام امروزہ مبلغین فرق مختلفہ کہ نہ بہرہ از علم و نہ حظی از عمل دارند در سہای تبلیغی ؛ اشخاص بی استعداد را بایکدمشت خرافات چیرہ بر نفوس مستعدہ میدمایند .

رسمیت دادن بعلم مناظرہ تا باین درجہ مؤثر است نگذارید بیش از این سموم مہلکہ تبلیغات اجانب در ہلاکت ابدی اہل دیانت کارگر شود « متعنا اللہ ببقائکم » (در این مقام سخن ما تمام شد) .

تم الكتاب بيد مؤلفه الاحقر على اكبر النوقاني الخراساني الجلاير
عفی عنه و عن والدیه .

فی السادس من شهر صفر الخیر سنة تسع و اربعین و ثلثمائة بعد الالف
۱۳۴۹

بمباشرت و ہزینہ محمد علی روحی وجواد عسکری
بزیور طبع محلی شد



سه مقاله نوقانی

«طبع دوم»

در این عصر تاریک که فضای جهان را ندای بی دینی و طبیعیت‌گری پر کرده و عناصر پست و ماجراجو برای مقاصد شوم آنان بر پا شده و افکار پلیدشان را در جامعه مسلمین نشر میدهند بر هر دانشمند روشن ضمیر فرض و حتم است که از مطالعه کتب و مقالات بزرگان اسلام که در تخریب مبانی بی دینان هر روزه در دسترس عموم طبقات گزارده اند کوتاهی نورزند تا بتوانند با شمشیر برآن منطق در برابر بی دینان بر پا شده و آنانرا بخاک سیاه فرو نشانند لذا بر برادران دینی بویژه مبلغین توصیه میشود که از مطالعه کتاب سه مقاله نوقانی که بقلم دانشمند بزرگ و نابغه سترک آقای آقا شیخ علی اکبر نوقانی برشته تحریر درآمده البته غفلت نورزند تا دین و مذهب خود و فرزندان خود را بدینوسیله بیمه کرده باشند.

محمد علی روحی

کتابهاییکه بزودی

منتشر خواهد شد

نام مؤلف

نام کتاب

فراقی

جامع السعادات در اخلاق

سبیتی

تحت رایة الحق در رد فجر الاسلام

روحی

المعین - شرح سیوطی بفارسی

خواهشمند است پیش از خواندن کتاب

این اغلاط را تصحیح کنید

صفحه	سطر	اغلط	صحیح	صفحه	سطر	اغلط	صحیح
۶	۲۱	چنانچه	چنانچه	۷۰	۲	تابان	تابان
۷	۱۵	بنگارش	بنگارش	۷۲	۵	حدوث	حدوث
۸	۱	انا	انا	۸۸	۹	بمقصور	بمقصور
۸	۲۱	ببینم	ببینم	۹۰	۱۵	نمائیم	نمائیم
۹	۱۸	تاچارم	تاچارم	۹۱	۸	میکنید	میکنید
۱۰	۱۲	بران	برای	۹	۱۳	انسانیت	انسانیت
۱۰	۲۲	مغذورات	مغذورات	۹۴	۶	کشفیات	کشفیات
۱۱	۲۱	مینابد	مینماید	۹۹	۳	درغگو	درغگو
۱۳	۱۸	لمکن	لمن	۹۹	۱۲	نقطه	نقطه
۱۴	۷	مینمایند	مینمایند	۱۰۶	۶	میکنند	میکنند
۱۶	۹	لعنکم	لعنکم	۱۰۷	۱۷	زوراء	زوراء
۷	۱۱	انصاف	انصاف	۱۱۰	۱۴	مدت	مدت
۱۸	۶	بستر	بستر	۱۱۲	۲۴	پایه	پایه
۲۷	۴	ببرند	ببرند	۱۱۸	۱۵	ه	ه
۷	۱۰	مقلب	مقلب	۱۲۴	۲۲	پرسش	پرسش
۳۳	۶	صحیح	جان صحیح	۱۳۶	۱۷	اخیار	اخیار
۳۴	۶	از انصاف	از انصاف	۱۴۰	۴	نبوت	نبوت
۷	۱۹	نمایند	نمایند	۱۴۲	۶	پیغمبر	پیغمبر
۷	۲۱	نمایند	نمایند	۱۴۶	۱۹	تفاوت	تفاوت
۷	۷	پیچند	پیچند	۱۵۱	۵	حال	حال
۳۷	۱۹	اطول	اصول	۱۵۲	۱۱	مجرست	مخبر بست
۴۲	۲۳	الکایات	الحکایات	۱۵۵	۵	میدانیم	میدانیم
۵۰	۹	عصمت	عصمت	۱۵۶	۴	یس	یس
۵۵	۱۵	است	اوست	۱۶۶	۹	اذا	اذا
۵۷	۲۰	خلاصه	خلاصه	۱۷۴	۲۱	مدینه	مدینه
۶۶	۱۵	انوع	انواع	۱۷۶	۱۳	تام	تام

کتابهاییکه بزودی

منتشر خواهند شد

نام مؤلف

جامع السعادات در اخلاق . نراقی

تحت رایة الحق در رد فجر الاسلام . سیستانی

المعین - شرح سیوطی بفارسی . روحی